

او یاشم این نیر مولای وُست واولی بنفس اوستان خود او دوست خود را بر شانه علی زد و گفت اللهم وال من والاه وعاون
خادمها انما الناس منهم اولی بمؤمنین از نفسهای ایشان و با وجود من ایشان را اختیار می در امور خود نیست و علی نیز اول است
بمؤمنین از نفسهای ایشان بعد از من و با وجود او ایشان را اختیار می در هیچ امر نیست بعد از علی حسن فرزند من اول است بمؤمنین
از نفسهای ایشان و با وجود او ایشان را اختیار می در هیچ امر نیست و بعد از حسن فرزند دیگرم حسین بن طربن اول است بمؤمنین
از نفسهای ایشان و ایشان را اختیار می در هیچ امر نیست با وجود او و باید دوباره اعاده فرمود و گفت انها الناس من
شهد شدیم علی صاحب اختیار شماست و علی چون شهید شود فرزندم حسن صاحب اختیار شماست و بعد از آن که ای شهید
حسین صاحب اختیار شماست و بعد از آنکه فرزندم حسین شهید شد فرزندم علی بن الحسین اول است بمؤمنان و بهمان
نسبت است ای علی تو اورا خواهی یافت سلام مرا بپدرشان و بعد از آن از عقب و محمد یکی بعد از یکی خواهند آمد و هر یک از
ایشان صاحب اختیار امت میباشد و هدایت کنند و هدایت کرده شده میباشد پس امیر المؤمنین علی عرض کرد و گفتم
میگرد که فدا بشوم کشته خواهم شد فرمود بی سستی که بمن دهند اندینا خواهیم رفت و شهید خواهیم بود و تو ای علی شهید
گشته شوی و ریش تو از خون سرت خضاب شود و پسر حسن نیز نیم کشته شود و فرزندم حسین شش شهر کشته خواهد شد
و دست طاغی سپر طاغی و حر ازاده پسر حر ازاده پسر معاویه ازان اشخاصی که عبدالله گفته بود حضور داشتند و نزد
تحقیق کرد و ایشان تصدیق کردند و نمودند و گفتند ما نیز شنیده ایم از پیغمبر یعنی کسانی که زند بودند از ایشان چون
عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید بان عبدالله گفت شنیدم که پیغمبر میفرمود که دو هشت عدن مثل من بهتر از من است
و سیزده نفر از اهل بیت من که اول ایشان علی است و بعد از آن ذخره فاطمه و بعد از آن فرزندانم حسن و حسین و نه نفر
از اولاد حسین که همه ایشان ظاهر و مظهر اند از هر جایی و هادی و مهدی اند من از خدا تعالی تبلیغ میکنم و ایشان از من
تبلیغ میکنند و ایشانند عجب خدا بر خلق و شاهدان بر امت من و خزانه دار علم خدا و معدنهای حکمت و هر که ایشان را
اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که ایشان را مخالفت و معصیت کند خدا را مخالفت نموده زمین بدون یکی از ایشان
بر نیامد و حدیث بسیار طولانیست همین قدر اگر گفتارم که نص بر امامتان بود و برادر عالم قداد و اولاد اطهار
او میباشد و در نفس بر علی بن ابراھیم روایت کرده که چون تراعی امیر المؤمنین در صفین طول کشید با معاویه و قتل عظیم
ایشان میشد و این اخبار هر روز بقصر روم میرسید بر ملک خود ترسید از تبار و مترددین بر رسید از علامات و اوصاف
معاویه و امیر المؤمنین و ایشان وصف میکردند هر روز از برای او انکاء بخزانه دار خود گفت که ان شما را که در خزانه
بنواور چون آوردند نگاه کرد گفت شای حکم است کوچه پر حقت و بعد از آن نامه نوشت معاویه که داناترین خانواد
خود امیر است از برای من و با امیر المؤمنین نیز رفعت که داناترین اهل بیت خود را از برای من نبست تا بشنوم از ایشان و
بعد از آن دو انجیل نگاه کنم و خبر دم که کدام بات سراوارترید باین امر پس معاویه بر پدر خود را فرستاد و او امیر المؤمنین
امام حسن را فرستاد و چون رسید داخل شد بر مقبول دست مقصور او رسید و بعد از آن سراور و امام حسن چون داخل
شد هیچ طرف نظر نکرد و سر خود را به پیش افکند و فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا ولا نصرانیا ولا مجوسیة ولا عبدا
للشمس والقمر ولا لاصنام ولا لبقرة و جعلنی جنفا مسلما ولم یجعلنی من المشركين تبارك الله رب العالمين انکاء کشتنند
و سر خود را هیچ طرف نکرد و بلند نمود پا د شاه دوم چون دید هر دو آبرون فرستاد ایشان را وجدان یکدیگر ایشان را
طلبید پس اقلیدر را حاضر ساخت و از خزانه دار خود سیصد و سیزده صندوقه که صورت انبیا و ان بود

آورد و زینتهای بسیار با آنها کرده بودند لیکن هر یک بهیئات و شمایل که آن پیغمبر داشته نیت نموده بودند پس اول بنی
 در آورد و بپزد نشان داد و شناخت یک بکر آورد و نشان داد و شناخت و هیچ جوابی نگفت بعد از آن از آن خاندان
 و اوضاع مؤمنین و اوضاع کفار پرسید پس نزد آنست پس او را پرسید و نام حسن را طلبید و عذر خواست که ابتدا به بنی
 از جهته این که بر کم ظاهر شود و بر خودین بد نیز معلوم شود که تو میدانی آنچه او نمیداند و بدرت میداند آنچه بد را نمیداند
 بعلة آنکه وصف پدر تو و پدر او را از برای من کرده اند و نظر را بخیل کردم دیدم محمد را رسول الله نوشته اند و علی را
 و زبیر او نوشته اند و در این نگاه کردم دیدم پدر ترا وصی محمد را رسول الله نوشته اند حضرت امام حسن فرمود پس
 از آنچه خواهی آن تودیه و انجیل و زبور و فرقان که همه آنها را خردم تو ان شاء الله تعالی پس صورتهای بنی را طلبید و آن
 بنی را که در آورد بصورت ماه بود امام حسن فرمود این صورت آدم ابو البشر میباشد و بکر برادر او را و گفت صورت شیث
 پسر آدم میباشد و عمر و هاراب سال و چهل و پنج بود بکر برادر او را و فرمود صورت نوح صاحب کشتی میباشد و عمر او هزار و
 چهارصد رسید و در قوم خود هفتصد و پنجاه سال دعوت نمود بقر و برادر او را و فرمود صورت ابراهیم خلیل است که سینه
 او پهن و پیشانی او دراز میباشد بقر و برادر او را و فرمود یعقوب نام دیگر او اسرئیل میباشد و دیگری را و فرمود گفت صورت
 اسمعیل است و دیگری را و فرمود صورت یوسف است بقر و برادر او را و فرمود موسی بن عمران است و یوسف چهل سال
 عمر نمود و ما بین او و ابراهیم پانصد سال بوده و دیگری را و فرمود گفت داود است که با خالوت جنگ کرد و او را کشت بعد از آن
 صورت شعیب و یحیی و زکریا را نمود و آنحضرت گفت بعد از آن صورت عیسی را و فرمود روح آورد بناس و سیه سال
 زندگانی کرد و بعد از آن با سمان رفت و در دمشق فرود آمد و مجال را خواهد کشت بقر و دیگری را و فرمود همان نسبت یکدیگر
 آورد و حضرت فرمود بعد از آن صورت اوصیا و وزرا را و او را و آن جناب فرمود بعد از آن صورت چند از ملوک و بزرگان
 حضرت فرمود اینها را من نمیشناسم و صفات آنها و توری و انجیل و زبور نیست شاید از پادشاهان باشد قیصر گفت
 کو اهی میدهم ای اهل بیت محمد که علم اولین و آخرین و علم توری و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و نوح و الواح موسی را بشما
 داده اند بعد از آن صورت بقر را نمود که نسبت با آنها نور و ضیائی داشت چون حضرت امام حسن آن را دید که بر کتف
 کرد پادشاه گفت چرا بقری فرمود این صفت جدم محمد مصطفی میباشد که پیش اینوه دارد و سپنته پهن و گردن دراز و
 پیشانی پهن و دماغ کشیده قلمی دندانهای ریزه سفید مثل مروارید پهن پیوسته با حسن صورت و موی سیاه و بوی
 خوش و محاوره نیکو و فصاحت زبان امر معروف می نمود و نهی از منکر می نمود و شصت و سه سال عمر کرد و از او می ماند
 از مال دنیا مگر آنکس تر می که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله در دست راست خود میکرد و با کف دست
 خود و الفا و اوفات و ثانی و جبهه پشمینی که آن را می پوشید و آن را نه برید و نه دفعت تا رسید بخدا پادشاه گفت ما
 در انجیل دیده ایم که باید چیزی داشته باشد که بصدق برود و وسط خود نماید امام حسن فرمود بلی بود پادشاه گفت
 حال نیز در دست شماست فرمود نه پادشاه گفت این قول فتنه است که در این امت اتفاق افتاد که مسلط شدند بر پدر شما
 در ملات پیغمبر خود و اختیار نمودند بکر بر امت بر آن که قائم بحق بود و امر معروف و نهی از منکر می نمود بعد از آن پادشاه
 پرسید از امام حسن که هفت چیز است که در هر هیچ ریحی خلق نشده ان کدام است فرمود اول آدم و نوح و غیره
 سیم کوسفندی که جبرئیل آورد از برای فداء اسمعیل چهارم ریح ناقة صالح که از سنک و دلمه پیغمبر اید پس معلوم
 شد که هفتاد و یک شیطان را و در دهان گرفت و بر در هشت نزد آدم هفتم کلانچی که خدا تعالی در قرآن یاد نمود

که وقتی که فایسل هابیل را کشت در پنهان کردن او چنان ماند کلاعی را خدا تعالی فرستاد که کلاغ مرده را دفن نمود
و فایسل را در گرفت از آن و بعد از آن از داف خلا فیل بر سپید امام حسن فرمود از داف در آسمان چهارم است نازل میشود
بعد از آنکه مقدار فرمود است و بر هر کس قیمت میکنند داده میشود بان بعد از آن پرسید که ارواح مؤمنان بعد
از مردن در کجا می خواهند داشت و باید که بگویند پسند فرمود بلی نزد سنی است که در بیت المقدس است و در شب
جمعه در آنجا جمع شوند و این عرش روحی است که زمین بر آن بنشیند روزی که آن خلق نمودند و بان بچید
میشود و از آن جا تمام میشود روزی که در هم پیچیده خواهند داشت خدا تعالی زمین و آسمان را بعد از آن پرسید
ارواح کفار در کجا می خواهند جمع شوند فرمود در وادی حضرت که پشت من میباشد و بعد از آن خدا تعالی
آتش خواهد فرستاد از مشرق و از مغرب و در باد سیاه بسیار اندک بعد از آن مرد را محسوس خواهند ساخت مثل
از دست راست انسان محسوس خواهند ساخت از هر کاران و بنیکو کاران و جهنم را از دست چپان دونه زمین
در طبقه هفتم و در آن خلق خواهد کرد بدکاران را و مردم را نزد انسان و امید دارند هر که هشت بر او واجب شود
بهشت خواهد شد و هر که آتش دوزخ بر او لازم شود داخل جهنم خواهد شد چنانچه فرموده فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر چون امام حسن خرداد پادشاه را از صاحب تصویرها که در بیتها نقش بود مقصود کرد بنزد گفت نمیدانم
که این علم است که خداوند آنرا مگر پیغمبر مرسل یا وصی که مثل او باشد و فرمود و باشد یا کسی که از دوزخ و عترت آن
پیغمبر و اهلبیت و باشند و کسانی میباشد که خدا دل ایشان را مهربان کرده و دنیا را بخود را با خیر فرخته اند و عترت
ایشان دشمن پیغمبر اند و از جمله ظلم کنندگان میباشدند بنید سناکت شد و هیچ نکت پس از آن بسیار اکرام حضرت
امام حسن نمود و جانزه خوبی با و داد و گفت از پروردگار طلب کن که مرا توفیق دهد که بدین پیغمبر شما در این حال
شرفی دنیا و پادشاهی مرا مانع میشود و پیش چشم مرا گرفته از آنکه اختیار این دین را تمامم و آنرا چون زهر کشتمید
پس بنزد بر گشت و مقصود را مسئله معاویه نوشت که هر کس را که خدا علم و حکمت اطلاع بر کتب آسمانی داده که حکم
بر توبه و انجیل و ذبور و فرقان تواند نمود خلافت حق و میباشد و بامیر المؤمنین بنی نوشته بهرام امام حسن فرستاد
که حق خلافت از تو میباشد و خا نواده پیغمبر را و لا دست بلی هر که با تو معارضه و مخالفت کند با او جنگ کن که خدا
انشاء الله تبار او مسلط نماید و کشته شود و در دست تو و بعد از آن محمد و جهنم خواهد بود و در انجیل نوشته اند
که هر که با تو جنگ کند بر اوست لعنت خدا و ملائکه و تمام مخلوقات خدا از جن و انس و در آسمانها فصل سیم
در وقایع که بعد از وفات امیر المؤمنین اتفاق افتاد و کیفیت صلح آن حضرت و بیان سیر و مصیبت آن مردیست که چون
از دفن آنجناب فراغت بهم رسید و مراجعت بکوفه نمودند جناب امام حسن بر روی منبر رفت و خطبه خواند و بعد از
حمد جناب قدس الله روح حضرت رسالت پناهی فرمود در این شب میان گفت مردی که هیچکس از پیشینیان
سبقت بر او نداشت و غایت آنکه من و همکس از ایندگان با و نخواهند رسید و همیشه جهاد میکنم با رسول خدا و حفظ
میکنم او را بخود و رسول خدا او را با علم خود منفرستاد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و اسرافیل
و یسرافیل از جنات و در بر من میگردانید تا قیام بر دست او واقع نمیشد بدستیکه وفات یافت و در شبی که عیسی
مریم با آسمان رفت و بر شع بن یون و صی و موسی از دنیا رفت و انعام دنیا چیزی نماند نکذاشت نه از سفید و نه از سیاه
نزد و مگر هفتصد و دهم که از قیمت و رسد او از بیت المال زیاد آمد و بود و او انکار داشته بود که کبزی بجهنم

عیال خود بخرد و بعد از آن اشک کاوی و اگر رفت و بسیار گریست و مردم نیز گریستند بعد از آن فرمود منم پسر بشیر ندیدم
و منم پسر سراج منم پسر دعوت کننده مردم بخدا منم پسر چراغ افروزند منم از اهل بیت پیغمبری که خدا یتعالی هر جویی
از ایشان دور نموده و ایشان را ظاهر و مظهر نموده منم از اهل بیتی که خدا یتعالی دوستی ایشان را لازم گردانیده و درگاه
خود و گفته فل لا استسکم علیه اجر الا المودة فی القربى پس نشست آن حضرت و ابن عباس برخواست و در پیش روی آن
حضرت ایستاد و گفت بمشرفم این پیغمبر داده شماست و وصی امام شماست پس با او بیعت نمائید پس قبول کردند مردم
و در کمال شمع و ازادت گفتند نهایت محبت با و داریم و حق او بر ما لازمست و این در دو ذیجعه بیست و یکم رمضان سال
چهارم از هجرت اتفاق افتاد و عاملان تعیین نمودند بر ولایات و سران از آن تعیین فرمود و عبدالله بن عباس فرستاد
ببصره و چون این خبر بمعاویه رسید جاسوسان هر یک کوفه فرستاد و کسی بکر از بنی العین را ببصره فرستاد که از آنجمله
مطالع شود و با و بنویسد که امر را بر آن حضرت فاسد کند و چون این خبر را بمحضرت دادند حضرت از خانه تجمعی را برداشت و کرد
زدند و نوشتند عبدالله بن عباس فرستند آن شخص بکر را نیز گشت و مراسلات بسیاری فیما بین آن حضرت و معاویه
اتفاق افتاد و معاویه در خفیه نزد اشعث بن قیس و شیبث بن ربعی و عمرو بن حریث و حجر بن حویر که از اعیان کوفه بودند
ایل و طایفه بودند فرستاد که هرگاه امام حسن بکشتید دو بیست هزار درهم بخرید از شما خواهی داد و بعد از آن
از دخترهای خود را و هر کدام را و الی ملک و سردار خواهی نمود و این مطلب عالی آن جناب گردید بجهت نماز فرض که
حاضر میشد در مسجد دزد بر دخت نده میپوشید و احتیاطا از اهل کوفه میپوشید و چنانچه در ثناء نماز کسی از آنها
بترسی یا بمحضرت انداخت و بعلت زده از بنی نرسانید با جناب و معاویه بعد از سازش نمودن با اغلب و سلاطین
کوفه با جمعیت خود روی بفرار نهاد و چون این خبر را آن حضرت رسید بر روی منبر رفت و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و مردم را بترس و ترغیب بجهاد فرمود و مکرر فرمود و آخر جواد الی معسکرم الی الخیله حتی تنظروا و تنظروا و مردم سکوت
نموده بودند و مطلقا جواب نمیکشید چون عدی بن حاتم چنان دید برخواست و گفت ایها الناس من عدی بن
حاتم سبحان الله چه بد مقام بیست مقام شما چه بلا دارید و جواب امام خود را نمیکوشید بچند خطیبان مضر
که زبان ایشان چون آتش دوسر بود همین که وقت بمجد گرفتار آمدند مثل دیوانه در سوراخهای خود خیزد اید با آن
الهی تمسید و از عافیت پر و اندر دید پس روی با امام حسن کرد و گفت من که اطاعت ترا منم ایام و سخن ترا شنیدم
اینست رفتم ببلشکرگاه هر که خواهد بنیاید و از مسجد بیرون رفت و سوار اسب خود شد بخیل رفت و اقل کسی بود که
بلشکرگاه روانه شد و بعد از آن قیس بن عباد و مقبل بن قیس و زیاد بن حفصه نیز رفتند و مردم را ملامت و تخریب
و ترغیب نمودند و هر طریق بود مردم را بلشکرگاه بردند و آن حضرت خود نیز بیرون رفت و مغیر بن نوفل از بنی ایت
خود در کوفه گذارد و امر کرد و از آنکه مردم را از عقب و پیوستند ببلشکر سبکیه آنحضرت فاد بر عبد الرحمن امیر مدینه
در اینجا منزل فرمود و با جمعیت مردم بر سید بعد از آن عبدالله بن عباس را با دوازده هزار کس تعیین فرمود که مقدمه
الحج بش باشد و برود و قیس بن سعد و سعید بن قیس نیز فرستاد بهمراه او و سفارش کرد که برود تا بمعاویه برسد
و در هر جای که برسد معاویه را ننگا هلاک و تا انجناب برسد و سبقت در جنگ نکند مگر آنکه او سبقت کند و چنان
گشته شود قیس رخ او باشد و اگر او هم گشته شود سعید سر او باشد پس عبدالله بن عباس و قیس و دوازده شطانا
فلوجه رفت و بمسکن رسید امام حسن نیز با بقیه لشکر آمد تا آنکه بشا باطرس رسید و رسید به بلشکر باطرس

و چون فرا رسید منادی داد و نماز جماعت فرمود و بر روی منبر رفت و مقصود آن حضرت امتحان لشکر خود بود چه مطلع
از مراد ایشان بامعاویه بود و میدانست که مقصود ایشان مکر و حیل و نفاقست و هر یک در خفیه نوشته بودند و
او را تحریص بر آمدن عراق نموده بودند و وعده نموده بودند که چون نزدیک بیت برسد و از آن گرفته تسلیم معاویه کنند
و مقصود ایشان آن بود که حضرت را بیل برده باشند و در اینجا گرفته و تسلیم معاویه کنند و منق بر معاویه گذارند
و چون بر آن حضرت این مطلب باطنی مشخص بود خواست ایشان را امتحان کند پس بر روی منبر رفت خطبه مخصوصی
خواند و عبارت آن مجازان فرمودند که مضمون آن این بود که من مایل بتفرق جماعت مسلمانان نیستم و خیریت و
صلاح شماها را میخواهم و نصیحت شماها را در نظر دارم پس امر مرا مخالفت مکنید و بر دای من اعتراض مکنید مردم نگا
به یکدیگر کردند و گفتند یا فصدل و از این عبارت چه بود و جواب بعضی گفتند که چنان فهمیم که بامعاویه صلح
خواهد کرد و تسلیم امر بامعاویه نموده و چون این مطلب را بان حضرت بردند و دانستند که اگر آنحضرت بامعاویه
صلح کند ایشان را منق بر آن نخواهد بود و سعی ایشان ضایع خواهد شد لابد شده تا ایشان را از منبر فرود آمد و در
پنجه خود رفت گفتند این هم مثل پدر خود گافرشد و در پختن در خیمه آنجناب غارت کردند آنچه در چینه بود حتی
آنکه مصلاهی و از آن بر پای و کشیدند و عبد الرحمن از دای آنحضرت را از دوش او کشید و چون آنجناب امر را
بدین موال دید اسب خود را طلبید و سوار شد با جمعی از خواص و شیعیان خود و آن منع نمودند و از آن ترسیدند و فرود
او را گرفتند و طایفه بیعه و همدان آمدند و آنحضرت را از شر خوارج محافظت نمودند و دور او را گرفتند و بر کشتن تا
رسیدند بجای تاریکی که در سبایا بود و خواستند از آنجا عبور نمایند ملعونی از بنی اسد که از لجاجت بن سنان گفتند
خداوند تاریکی را آمد و لجاجت اسبان حضرت را گرفت و زنی دوست داشت و گفت الله اکبر شرک او و دای آنحضرت
بدست شرک او رده بود و آن تر از آن که حضرت ندید چنانچه شکایت و باستخوان رسید بعد از آن امام حسن دست
در کردن او انداخت و هر دو با هم بر روی زمین افتادند و یکی از شیعیان آن حضرت که او را عبد الله بن خطل گفتند
آن تر را از دست دای گرفت و در شکم او فرو کرد و دیگری نیز آمد و نمود و ضربی دیگر بر او زد و او را کشتند با رفیق
که با هم راه خود داشت امام حسن را بر روی تختی گذاشتند و بر دند نامید این و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که حاکم
مذاهب بود و آنجناب را بنو منین و بعد از آن آنجناب خود آنجناب مشغول شدند بمعالجه زخم زان و مختار بر او
زاده سعد مذکور و بزم خود گفت که بیانا امام حسن را بکرم و معاویه بسپاریم تا آنکه بما انعام دهد و اقطاع
دهد غش سعد او را دشنام داد و نفرین کرد و گفت ای بد بخت این چه فکری بود که مرا بدان راهنای من ساختی
پدر او را نموده ام و بعلا و حق امامت حق نعمت بر من دارد و در خدمتگذاران برزگوار مشغول شد و از آن طرف
دو ساء لشکر امام حسن در خفیه نوشتند معاویه که زود بیانا امام حسن را بتو تسلیم کنیم و تو را خدمت و اطاعت
نماییم و معاویه بتجهیل آمد تا بدی رسید که از اجوبه گویند و عبد الله بن عباس نیز با لشکر خود آمد و مقابل
او فرود آمد و در روز بعد از آن معاویه نزد ابن عباس فرستاد که امام حسن بمن فراسله نوشته و خواهش صلح
نموده و امر خلافت را و اگر داره حال اگر تو هم اطاعت کنی مرا امتیوع و فرمان فرما خواهی بود و هزار درهم نترت
دهم و اگر نپای در آخر خواهی آمد بدلت و ابروی از بر اتون و مانبا شد و چون شب شد ابن عباس بنجر لشکر
رفت نزد معاویه و چون صبح شد مردم دیدند امیر ایشان رفته نگاه قیس بن سعد عباده نماز کرد بامر مردم خطبه

خواند و مرد مرا بصری تر عیب در ثبات و پاداری نمود و بسپار عبد الله زامن مت نمود و ایشان نیز قبول نمودند پس قیس
سوار شد و دو بلشکر معاویه رفت و از آن سربلشکرین اخطاط با جمعی از رؤساء لشکر معاویه پیش آمدند و فرمودند که
که وای بر شما اینک امیر شما نزد ماست و بیعت کرده با امیر ما شما پیغمبره چرا خود را بکشتن میدهید و ایشان قبول
نکردند و جمله کردند بایشان و ایشان را دوا شدند تا داخل لشکر معاویه کردند پس معاویه نوشته بقیس فرستاد
و او را دشنام داد و از وعد و وعید و تهدید سخن بسیار گفت و او نیز در جواب بد تر از سخنان او با و نوشت و سب
و دشنام با و و پدرانش داده معاویه با عمر بن العاص مشورت نموده او را امر بکوت نمود پس معاویه ساکت شد
از این طرف و دیگران کسان خود را با ماسله منوط میکرد و نیز بر نزد امام حسن فرستاد چون رسولان معاویه نزد امام
حسن رسیدند و امارات بیوفائی و غدیر کوفیان ظهور رسیدند و زیاده بر آنچه اتفاق افتاده بود از عبد الله عباس
بر آن افزود و از ماسلات لشکریان خود معاویه و بصری را بر آمدن بکوفه نیز مطلع شده بود و دانست که کوفی اهل
کوفه با او موافقت نکند مگر قلیل انشعاعی خودش و پدرش و آنها در جنب اهل کوفه و شام که با معاویه موافقت
داشتند کمال عداوت میباشند و هیچ وجهی من الوجوه ناب مقابله با ایشان نبود اگر فرضا مقابله می نمود همه ایشان
بکشتن میداد و این قلیل شیعیان نیز تلف میشدند و اسمی و سبی از دین پیغمبر باقی نمی ماند لهذا بعد رسیدن نامرد
و رسولان معاویه با وجود آنکه علم داشت که وفای خود و شروط خود نخواهد نمود و جان خود و قلی از شعله و اهل و عیال
خود را خریدن را ضعیف میسازد شد پس بقیه مؤکد بقسمها و شهادت تمام رؤساء و اشراف شام و کوفه گرفتند که امر علی
و نصب حکومت با معاویه باشد و شروط باینکه در ولایات بی بی نسبت با و پدرش امیر المؤمنین نکنند چون معاویه
در جنات امیر المؤمنین بنا گذارده بود که در قنوت نماز من میگردانم از آن بر موقوف دارند و شیعیان و دوستان
امیر المؤمنین در هر بلدی و ناحیه که باشند در امان باشند و از کشتن نسبت با ایشان یاد نکنند و تکلیف بیعت
گرفتن از برای معاویه و سب لعن امیر المؤمنین و بیای زان بزرگوار و اهل بیت او را بایشان نکنند و آنکه امام حسن
و برادرانش خطاب امیر المؤمنین با و نکنند و آنکه در هر سال هزار هزار درهم از بابت محصول دارا بر جرد در اولاد کشتن
در جنات جبل و صفین کشته شدند همراه امیر المؤمنین بدهد و چون وثیقه را نوشتند معاویه با تمام مردم مکه
و فرستادند از آن جناب و بدین فاصله کوچ نمود و منزل بمنزل آمد تا رسید بخمسه کوفه و در آنجا خطبه خواند و در آنجا
خطبه خود گفت بخدا قسم این جنگها بشکستند این عرض مدت باشما کردم از برای این بنود که ثمان بنی کریمید یار و زور منکر
بیا جمع بنی کریمید یا زکوة بنید اید چه همه آنها و زیاده بر آنها از شما صادر میشد بلکه مقصود من این بود که سلطنت
کم و شما در تحت حکم و فرمان من باشید و حال خدا بمن داد سلطنت او شما آنچه استید و من بسیاری شرطها و وعدهها
با حسن نمودم و او را وعده داده ام اما همه آنها در زیر پای منست و وفا بجهت نخواهم داد از اینجا سوار شد بکوفه آمد
و در پیش روی و خالد بن عوفه مہفت وعلم او را حبیب بن حماد میکشید و داخل مسجد کوفه شد از باب الفیل و پیش
از آن امیر المؤمنین خبر داده بود از این مقدمه چه روزی آن حضرت بر منبر کوفه خطبه میخواند و در آن اثنا شخصی آمد
و عرض کرد یا امیر المؤمنین خالد بن عوفه مرده است اینجانب فرمود و الله او نمرد و نخواهد مرد تا آنکه داخل شود این
مسجد از ایندو اشاره بنیاب الفیل فرمودند و علم که امیر همراہ او باشد که آن علم حبیب بن حماد میکشید شخصی
برخواست و عرض کرد من حبیب بن حماد را از اخلاص کیشان و هو اخواهان تو میباشم فرمود پس بطریق خواهد شد

که گفتیم تا آنوقت که معاویه داخل شد و خالد بن عوفه در پیش بود و علم حبیب میکشید مردم جمع شدند بر سر ایشان و از کشته امیر المؤمنین یاد کردند و بسیار گریستند و چون داخل مسجد شد و امر صالحه بانجام رسید معاویه الهتاس نمود که امام حسن بالله می میرد و خطبه بخواند و مردم بگوید که بهت خودم بامعاویه و امر را با و مقوض داشته و آن سرور قبول فرمود و چون بر منبر رفت حمد و ثنای الهی انجامی آورد و درود حضرت رسالت پناهی و بسیار از مناقب و صفات خود و پدر بزرگوار خود و پسران فرمود و از آنجا که گفت ایها الناس انهم زبرکبها بالاثروم بتر تقوی و برهنه کاری بسیار و از همه حقیقتها و بیهقیها بدتر منق و فجور و مخالفت و امر و نواهی الهیست و شما هرگاه طلب نمائید از جابلقا یا جابلقا کسی که حدیث رسول خدا باشد بخوانید یا متغیر از من و برادر من حسین و ذاتشاید بد که بحد ما محرم مصطفی خدا شما را هدایت نموده و از کراهی نجات داده و انفاذ این شمارا بر من آورد و بعد از ذلت شمارا عزت کرد و بعد از کمی شما بسیار کرد و معاویه فاسق و ناعق کرد و در جنت که مخصوص من بود و با وجودی نداشت و من نظر صلاح امت نمودم و خواستم که فتنه را قطع کنم و راهم بر این قرار گرفتم که با او مصالحه نمایم و جنگ را موقوف دارم و حفظ جان و مال مسلمانان و از خونریزی بشیرم دانستم و اراده نکردم مگر صلاح حال شما را و بقاء شما را هر چند میدانم که همین مصالح من باعث زیادت فتنه و کراهی شما خواهد بود تا آنوقتیکه خدا مقدر فرموده و بعد از وقوع مصالحه آنحضرت با اهل و عیال و خواص خود بمدینه رفتند و زیادهای بی که حل از اراده بود و هفت نفر شربت در نطفه او بودند که یکی از آنها ابوسفیان بود و لیکن شباهت صورتی بسیار با او داشت و دلش میخواست که او را ملحق بخود سازد اما نظر فرمود بپسر که الولد للفراش و الغار للحجر کسی یا از ایوان نشد که این عمل انما ید و او را زیادهای بی میکشید و در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین باز همین فاعل را مرعی میدانستند و جناب امیر المؤمنین حضرت عیسی که داشت و از ابر مملکت فارس اهواز تعیین فرمود و او نیز در خانه نشانی و اخلاص کشتی انجناب مساعی جمیله مبنی بر ول و اشنای تا آنکه انجناب شهید شد و بعد از آن خدمت امام حسن را کرد و معاویه او را بتهنیدید و وعید خواست و او را بخود مایل کند ممکن نشد بلکه تشدد او زیادتر گردید و آخر الامر بمشورت از کان دولت خود او را مستمال نموده و بطریق برادری شریک الملکی نمود و او را بخود مایل و راغب ساخت و چون وارد شام گردید برادرش بنی فز و او را همراه خود برد و تصریح برادری نمود و بعضی شهود ساختن بر وفق مدعا می خود کند زاننده و بعد از آن آنها را و اولی عرافین ساخت و چون استحضار کلی از احوال جناب لایت مبارک شیعیان و احوال ایشان میباشد و غالب ایشان در کوفه بودند و ایشان را هر جا بود سراغ خود و بر اسوه و جمعه ایشان و باقتل رسانید چون عیسی بن عروبه چون را با جمعی دیگر از یاران و با این علت شیعیان آنحضرت داشتند شدند بر اسله و مشافهه یافتند بسیار ای بان حضرت نمودند و خطاب نمودند با او که یا مذلک المؤمنین و مسود الوجوه و آنحضرت عذر ها آورد که مضایقه من از راه اضطرار بود و چاره نداشتم و چون مقتدر شده که فرار نماد دولت ایشان طول بکشد اگر تمام عالم بر مخالفت ایشان مجتمع شوند هر اینه همگی مغلوب خواهند شد و آنچه مشیت الهی بدان قرار گرفته همان خواهد شد و خود از رسول خدا شنیدم که میفرمود شبها و روزها چندان خواهد گذشت که اختیار این امتیاز را در هر مردی که شکم و کلوئی و بزرگ باشد و هر قدر بخورد سپر نشود و خدا را با و نظر لطیف نباشد و نمی تواند که نباشد از برای او در آسمان و زمین جایی کشته از برای او یعنی کسی نباشد از برای او در آسمان و زمین

که عذر افعال فحشه او را خواهد و از راه تعصب بن او زیاده کند و او مغلوبه است و در کتاب احتجاج از شعری
 ابو مخنف و دیگران روایت کرده اند که دو سال از دوری بنامد و غوغا و خجالت و بلند نمودن صداها مثل روزیکه
 مشاهیر بن امیه در مجلس معاویه جمع شدند چون عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن العاص و عتب بن ابی سفيان و
 ولید بن عتب و مغیر بن شعبه میآمد شدند بر اینکه معاویه امام حسن را از آن مجلس حاضر سازد و او را خفیه
 و دست بدیدان جناب و پدر بزرگوارش دهند و بی ادبی کنند و گفتند ما شنیدیم ایام که احبابی سنت پدر خود را
 نموده و خفقنغالی از عتب و شد و جمع متابعان بهم رسیده که اگر امر کند اطاعت و کنند و سختی گوید قصد نفس کشند
 و میترسم بجای ناز که برسد و جلوان را نتوان گرفت معاویه بایشان گفت میترسم شما را تفصیح کند و چاره او را نتوان
 کرد و ننگ و غاری چند بر شما وارد شود که ناز رفتن شما در کور از شما دور شود و هر وقت که او را دیده ام از عتب
 و خطاب و ترسیده ام و اگر حاضر شود نتوانم از سخن حق انحصار کنم و آنچه دادم انصاف خواهم داد و عمر و گفت میترسم که با
 او بر حق ما فایزاید و ترس و ناز با او آید اگر در پس رسول معاویه نزد امام حسن رفت و گفت معاویه ترا خواسته و فرقی
 کبست نزد او و همه ایشان را نام برد و امام حسن فرمود ما هم خبر علیهم السلام الشفیع من فوقهم و انهم العذاب من حیث
 لا تشعرون پس سختهای خود را بوشید و دعای خواند و بر خود دمید و چون داخل مسجد شد معاویه او را خطاب
 گفت و مصافحه نمود و تعظیم و تکریم نمود و بعد از آن گفت هر قدر این جمع را منع نمودم اطاعت من نکردند و از عتب
 تو فرستادند که بر تو موجه کنند که عثمان را بد و تو کشته و بحالتیکه مظلوم بوده پس سخنان ایشان را بشنو
 و در خود و هر یک جواب ده ایشان را از من اندیشه مکن حضرت امام حسن فرمود سبحان الله خانه خانه تو و از
 از تو است پس در این مجلس هر قسم بکند و نقصان از بزا تو خواهد بود اگر چه مغلوب شوم بر تو نمی پسندم که بهر
 تر از بر فرست تو کسی خفیه کند و ضعیف شمارد و اگر غالب شوم نیز پسندم که در حضور تو فحش بدهم و الله اگر مطلع
 بر جبهت و اراده ایشان بودم بعد از ایشان از بی هاشم می وردم و حال با آنکه آنها امدام و حش ایشان از من
 بیشتر است از من از جبهت ایشان و خدا بی تعالی معین و یار من خواهد بود هر چه خواهند گویند پس عمرو بن عثمان
 در اول سخن گفت و گفت هیچ روز بدتر از آن روز نیست که خلیفه رسول خدا کشته شد و با آنکه فضیلت او و اسلام
 بر همه کسان معلوم و معین است و اختصاص او بر رسول خدا چون افتاب روشن است بنی عبدالمطلب از راه حسد
 عداوت و فتنه انگیزی تقدی نموده او را کشتند طلب کردند چهره را که اهل ان بودند پس چه دلق بباریدی
 که حسن و شایر کشندگان عثمان زندان باشند و بر روی راه بروند و عثمان در خون خود غلطیده باشد با آنکه
 نوزده خون دیگر در کفین شما دارم بعد و کشتنهای ما و بدید بعد از آن عمرو غاص سخن گفت و گفت ای پسر ابوبکر
 از بی تو فرستادیم که مقر دایم بر تو که بدیت زهر یا بویگر صدیقی داده و در خون عمر فاروق شراکت نموده عثمان
 با مظلومی کشت و ادعای ناحق نموده و فتنه در مسلمانان بر پا کرد و تو ای حسن بخاطر خود می وری که امروز
 نه عقل و نه رای و نه تدبیر داری و امروز مشهوری در میان مردم با حق قریش بعله و فساد بدیت و ما ترا صدا
 ندیم که تراسب لعن کنیم و تو نتوانی جواب ما کوئی یا نکند بپ کنی اگر سخن حسابی در جواب داری بگو و الا تو هم
 تصدیق تمام ما را بر اینکه بدیت بدین خلوه مناسبت و ایام که خدا بدتر از کاهت نمود و کشته شد جان
 هزار دست و خلاص شد و تو هم حال در دست ما بی و تسلط بر تو داریم اگر خواهیم ترا بکشیم و هیچ عیبی بدت نمی

گفت
 فلان و فلان
 م

خلاق و گناهی بدتر و خدا ندایم در کشتن تو پس عتبه بن ابی سفیان گفت که بدتر از بدترین قریش بود و قطع رحم
ایشان کرد و خون ایشان را ریخت و توفیر از کشتن کان عثمانی و ما را حق قصاص از تو بموجب کتاب خداست و تو را خوا
گشت آخر الامر خدا بدتر را کاهت نمود و تو امید خلافت مژد که در سنک حقیق تو اثنی نیست و در ترا نوی تو
چیزی نیست که مقابل توان کرد و ترا با دیگر پیو لید بن عتبه گفت ای معشری هاشم شما اول کسی میباشد که حق
عثمان را ظاهر و بر ملا گردید و او را کشتید و بعد از آن بر ملک و قطع رحم و هلاک امت و طلب نیای نیست و در
و حال آنکه خوب خالوت بود از برای شما و بنکودامادی بود از برای شما دیدید که خدا شری شما را در کان شما گذارد
پس معشر بن شعبه بن یان آمد و او نیز مثل ایشان پاره زخافات گفت بعد از آن حضرت امام حسن بصری آمد و بعد از
حمد و صلوات بر پیغمبر قال او گفت ای معاویه ای زندق غیر از تو کسی مراد شما ندارد و سب لعن ننمود و این نبود مگر بعثت
حسد و عداوت شما بر ما و عداوت با محمد از اول امر ما احران و اگر این صحبت مبنای ما و تو در مسجد پیغمبر میشد که
و انصاف و اطراف ما بودند نمیتوانستید این قسم سخنان بمن بگوئید و حال تر نشوید آنچه در باره هر یک میگویم
ابتدا تو میگویم ای معاویه و بنی کویم مگر کمتر آنچه در تو میباشد شما را انچه قسم میدهم ای دشمنان خدا و رسول کسی
در میان مسلمانان که نماز هر دو قبله کرده باشد از برای خدا لغیران کسی که او را دشنام میدادید و تو در آن وقت
عبادت لات و غری سینه خودی هر دو بیعت را کرده باشد بیعت رضوان و بیعت فتح او و تو در بیعت اول کافر بودی
و بیعت دوم را بر هم زدی و در روز بدر با علم پیغمبر و بر روی شما شمشیر منبر و شما با علم بت پرستان بودید و هم چنین
در روز احد و احراب شما جنات با پیغمبر و کشتن او را واجب و لازم میدانستید و در همه آنها خدا او را امداد نمود و
شما را خوار و ذلیل نمود و پیغمبر در همه این از او را ضعیف و دوان شما خشناک بود و هم چنین در روز خیبر علم را بر او
و او شکست خورد و در کشتن نا آنکه فرمود فرخ اعلم ای کسی هم که دوست خدا و رسول باشد خدا و رسول او را
دوست دارند و احراب او را و او فتح نمود و تو در آن روز در مکه دشمن خدا و رسول بودی یا مساوی خواهی بود حال
کسی که نصیحت خدا و رسول کرده باشد یا کسی که دشمنی با خدا و رسول کرده باشد و حال آنکه قسم میخورم بخدا که اگر
نیز ایمان بخدا نیاورده است دل تو از ترس بنان تو کو با آنچه را حق نیست ل تو پس بسیار از مناقب پندار خود را
بنان فرمود بعد از آن فرمود شما را انچه قسم میدهم که پیغمبر رسولی میخواست نفیستند از بی خرمی در وقتیکه خالد
و لید با ایشان از ارد کرده بودند و چون رسول مدینه را و معاویه و پیغمبر خود سه مرتبه رسول رفت و بر کشت همین خبر را
و آخر رسول خدا فرمود اللهم لا تشیع بطنه و اینک دعا پیغمبر مستجاب شد و شب روز همت تو در خود کشت نا تو
پیغمبر با فرمود بخدا قسم میدهم ترا ای معاویه که بنودان روز که بدتر بر اثر سرخ موی سوار شد بود و تو بر اندی
شروع از همین برادر نساست که نشسته است میکشیدم هار از او و در احراب که پیغمبر شما را دید و فرمود خدا او را
لعتن کن بر ذاکب و قاید و سابق شر که بدتر باوسفیان و تو عتبه بودید باز فرمود بخدا قسم میدهم شما را ای
خدا و رسول که پیغمبر خدا ابوسفیان را در هفت موضع لعن ننمود و هر یک را بخصوص نقل فرمود و باز قسم داد ایشان را
که نمیدانند و در فدی که با عثمان بیعت کردند بخلاف در مسجد پیغمبر ابوسفیان داخل شد و گفت ای پسر ابوجاسوی
عدا بن جانیست که بشنود گفت نه گفت ای جوانان بنی امیه خلافت را و میان خود دست بدست بگردانید که هر یک
بر جاست و نه روزی هم چنان دست برادر محسن را گرفت و بر بیعتی فرمود و در وسط قبرستان دست او را کشید و فریاد

ند که ایها هل قور که بامان اراع میگوید در مملکت و سلطنت خال به بینید که شما پوسیدن اید و دوست منا افتاد
 پس حسن اوزاد شناسم داد و دست خود را و خواست و از ازان کند و اگر آن بود که نمان بن بشیر دران جا بود و اوزاد انا فتح
 هر چه بدوت دادن روزها لاش میشد و از بدبهای توانست که بدوت بخواست مسلمان شود و اوزاد انا فتح شدی
 و عمر قور و الی شام کرد با او خیانت کردی عثمان ترا و الی کرد انتظار مرگ اوزاد کشیدی و از همه بدتر آنکه با علی جنات کرد
 با اینها همه که دیده و کرده و خون خلو خدا را بچیل و مکر و غده و بخت و افعال تو چون افعال کیست که ایمان بخدا
 و روز جزا نیاورده باشد اما تو ای عمر بن عثمان پس بعالت شدت سفاهت و حماقت قابل آن نیستی که از عقوبت خدا
 بروی تو مثل کسی میمانی که بروی زنی نشست بعد از آن بد رفت گفت خود را حکم بیکر میخوام فرود ایدم او در جواب گفت
 که نه میدم من که کی آمدی تا اینکه فرود آمدن تو من معلوم شود من دشمنی تو را نفهمیدم تا آنکه بر من شاق و ناگوار
 و هیچ دلیل بر سفاهت و حق تو از این سب کشیدی که بعلی کردی بهتر نیست چه نقیص حساب کشی و بر تو ظاهر شد
 از پیغمبر خدا دویی گزند یا ابتلا و امتحان در اسلام که کشید یا تعدی در احکام الهی و رعیتی در دنیا و دینید که
 از اینها را بگوئی دروغ گفته و اینکه گفتی نوزده نفر از بنی امیه را بنی هاشم کشته اند ایشان را خدا کشته و رسول خدا
 و بجان خود قسم میخورم که نوزده نفر و سه نفر بعد از نوزده نفر از بنی هاشم نیز کشته شوند و از بنی امیه و دین محمل
 نوزده نفر کشته شوند سوای آنچه از ایشان کشته شود که عدد ایشان را عمر از خدا کسی نداند چه رسول خدا فرمود
 که اولاد جلیاسه بوسی مردم که رسیدند مال خدا را بپای خود دست گردان کنند و بندگان خدا را محمل ظلم و تعدی
 خود قرار دهند و کتاب خدا را محمل فتنه و تغلب خود نمایند و سیصد نفر کشته شوند لعنت خدا بر ایشان نازل شود
 و چون بچهار صد و هفتاد و پنج برسند هلاک ایشان نزد بکر و اسان تر از فروردن خرمای باشد در این اثنا
 حکم بنی العاص آمد پیغمبر فرمود هموار سخن بگوئید که دروغ آمد و میشنود سخن شما را و اما تو ای عمر بن العاص دشمن
 و ملعون ابنی پس بد و سستی که نویسی میبایستی در اول کار مادرت زانیه مشهوره بود و تو بر فراش مشترکی بهم رسیدی
 و پیغمبر در تو نراع کردند ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حرت و ضرب بن حاد و عاص بن و ابله و لغو خال شد
 بر تو آخری که از همه آنها التیم تر و خبیث تر و در این طرف مدت ماند و تو شبها و روزها در میان طایفه عبید بن جری
 در خانه و فرزندان ایشان و در مینی که می انداختند از ایامی که کسی با او نماند و تو نیز در میان که پیغمبر ملاقات با
 دشمنان خود میکرد و از همه ایشان عداوت به پیغمبر بیشتر داشتی و تکریم و میهنودی و قولی که بعد از دین
 و سایر مهاجرین بجبهه سوار شدی در کشتی و در کشته خود گرفت که در خون ایشان سعی کنی و بکشتن و میهنودن
 رفتی و مکر و حیل و تو بتو بر کشت و بار زدی خود ترسیدی و آنچه بدولت میکردیشت دروغ شد و سخن کردی
 عثمان گفتی پس ای بخیل و بیدین خودت اتقی از وقتی بر سر او خودت کردی بخیل و سلطان و انتظار حواست را بر او
 ناز و بیکه خبر قتل او بتو رسید خود را معاویه چسبانییدی و بن خود را ای خبیث بدنیای جو و غر و حق و ممانعت
 ملامت بر بعض و عداوت خود نمیکشیدی چه تو همیشه ملائمت و دشمنی هاشم بودی چه در ایام جاهلیت چه در
 اسلام و پیغمبر را در هفتاد و بیست هجو کردی و چون شنیدید فرمود اللهم لا احسن لشعرا لا یبغی لانی ان اقوله فالعن
 عمر بن العاص بکل بدت لعنه و اما تو ای ولید بن عقبه پس ملامت نکنم تو را در بعض علی بجهه آنکه ترا هشتاد
 ناز و یانه حش و شرب زد و پدید و تو را در جنات بد و کشت چه پروا دارم از اینکه مثل تو سکی اوزاد است کند و حال اینکه

خدا بی‌غالی و دده موضع از قرآن کواهی بر ایمان او داده و توفیق فاسق خوانده افمن کان مؤمناً کفر کان فاسقاً لا یستون ان خالو کفر
فاسق بنیفاً یبئینوا و تراچه نسبت بدگر قریش و حال آنکه توفیق غلامی بهم رسیده از اهل صفور به که او را ذکوان
گفتند و اینکه گفتی که ما عثمان را کشتیم طلیه و ذریه غایتش نه توانستند این بهتان را بر ما زنند که از اشراف قریش
مهدا هستند تو که با تعرضه نیستی که این باز خواستهای اتمامی بلکه باید از مادر خود پیری که پدر من که بود و چرا ذکوان
دست برداشتی که پدر من بود و مرا عقبه بن ابی معیط ملحق ساختی و این رفعت و بزرگی را بجهت من حاصل کردی و تویی
ملیحت با این حسب نسب خود چگونه علی اسب می‌کشی و اگر انصاف باشد باید مشغول شوی به ثابت کردن نسب خود
بعد از ثبوت شخص شود که آنکسی که تو خود را ملحق و ملحق بدو ساختی در میان قریش چگونه می‌باشد و اما تویی
عتبه پسر ابوسفیان پس توانسان و غافل نیستی که من ترا عتاب و ملامت کنم و نه از تو امید چری و نه احتیاط از شری
می‌باشد و از نسب تو غار و تشنیعی لازم نیاید بلکه تو که غلام و بنده علی نیستی و لیکن خدا بی‌غالی از برای تو و پدر تو و مادر
تو در کینگی می‌باشد و توفیق به انهای که خدا بی‌غالی در قرآن گفته عامه ناصبه نصلی را و خامه شقی من عین
اسیه و نه پدر و وعیدی که نمودی بمن که مرا خواهی کشت پس چرا آنکشی آنکسی که بازن خود کوفتی و غافل شد آنکس
فرج زن تو در نطفه و نطفه او در شکم زن تو بسته شد و تمیز تو چسباید و تو ملحق ساخت و از این اگر انصاف و
دانشه باشی باید انتقام از او بگیری و حق خود را از او بجوای چرا ملامت کنم ترا بر سب علی و حال آنکه برادرت را کشت دد
بد و جد تو را کشت بشرکت حمزه و اگر من امید خلافت داشتم باشم پس بدانکه از آن دور و نا قابل نیستم و خواهان
اخلاص کیش و فدوی هم دارم اما قایل این خلافت ظاهری غصب جی که برادر نحس تو نموده نیستی چه او در خونری
وفته و فساد دد امور مسلمانان بجای رسانیده که کسی جای او نتواند نشست و مکر و حيله ان بمرتبه است که معاف
ان نشود مکر خدایی و اما تویی مغیره بن شعبه پس دشمن خدایی و کتاب خدا را و پیغمبر او را پشت سر انداخته و تگن
نموده و تویی آنکه نفاق کردی لازم شد بر تو در شریعت سنگسار کردن و چنانچه عادل متقی شهادت دادند و نشا
شد و لازم شد خدا بر تو و عمر جانب تو را منظور داشت و ناخر حق بیاطل نمود تا آنکه در عذاب اُخترت تو بفراید
و ذلت دنیوی تو زیاده کرد و تویی آنکه زدی خنجر پیغمبر را و زخم کردی بدن او را و طفل بد شکم او را سقط نمودی استخفا
بر رسول خدا نمودی و حرمت او را دیدی و تویی چیزیست علی نمودی و نقیصه و محسب نسب و ظاهر شد تا آنکه زدی
از رسول خدا جست یا امتحان الهی درباره او کرد و در امتحان الهی فساد حال و ظاهر کردید با تعدی و جور و حکم
حکماً بنموده یا غیبتی در دنیا بهم رسانید هر یک از اینها را که ادعا کنی که دروغ گفته دروغ تو بر همه مردم روشن
و ظاهر خواهد بود و احدی تو را تصدیق نخواهد کرد و ترا چه مناسبت با آنکه ادعا کنی که عثمان را علی بظلم کشته
آنکه نفوی و پیر کار می‌علی از آن واضح تر است که توان گفت و نسبت عثمان بعلی نیز ظاهر است اما تو هرگز نزد
و نه در مردکی او یاری نمودی و تو پیوسته در طایف بودی بر ناکردن و احیاء امور جاهلیت و مخالفت قواعد
مشغول بودی تا بحال و افتخار با مادت و دولت دنیا بر دنیا نامر بطلست چه فرعون چه ناصد سال پادشاهی و سلط
داشت و ادعای خدایی می‌نمود و موسی و هرون پیغمبر مرسل بودند و ان هر تنکی و شدت میکشیدند و دنیا را خدا بشما
خود پیش از دوستان میدهد و ان آدوی لعلک فتنه و متاع الی جن و ایا الدنا ان نهلك فرباً امرنا ثم فیها فاسق
فیها حق علیها القول فذلک ما هانک پیر این امام حسن برخواست و دامن خود را تکان داد و میگفت انجیثات

در قیام با اهای و نالغرد و در حالت عبور و مرور از پل صراط در وقتیکه با اهای همه باغرد و ایضا در حدیث مخرج فرموده
 خدا که جبرئیل از من عهد گرفت بر تحمل شدن بجهنم و مصیبتها و مشقتها که از امت بمن و علی و فاطمه و فرزندان ایشان حسن
 و حسین برسد و گفت که از خرق فاطمه علی باد و پس هم رسد که یکی از آنها را خدو کنند و برهنه کنند و ضربتی بر زان او
 و دینی بجهنمها با و برسانند تا آنکه احوال از این هر شهید کنند رسول خدا عرض کرد که تسلیم امر و قضا الهی نمودم و قبول کرد
 چنین مصیبتی که بفرزندم برسد خداوند از تو توفیق صبر و شکیبایی میطلبد و در بعضی از مؤلفات صحاح علیا شعبه
 و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون جناب امام حسن بعد از وقوع از مصالحه با اهل بیت و منافقان خود بمدينه مدینه
 بزرگوار خود رفت و مدتی از این مقدمه گذشت تا آنکه تقصیر عید و تخلف نمودن معاویه از شروط و عهد بدیده با آن جناب
 نموده ظاهر گردید بطریقیکه شمه از آن در فصل سابق مرقوم گردید جمعی از شیعیان و خلص از اصحاب امام شقیان
 بامر و اشارت آن بدینجت گشتند و بشیرین از طایفه ابر حجاز و بمن تبعین نمود و آن سکت ملعون بسیاری از شیعیان و اصحاب
 آن حضرت را شهید نمود و حق آنکه دو طفل کوچک عید الله بن عباس که از جانب امیر المؤمنین خاگم بودند در آن حدو گشت
 چون بشیر آمد بمکه عید الله فراد نمود و بعد از داخل شدن آن ملعون بمکه دو طفل او را که در جانی پنهان بودند دید
 او و سر برید خلاصه کلام بعد از وقوع مصالحه و تسلط بشیر بر آنحدود و قتل و اسیر و نهیب کسانرا که متمم بتشیع و قد
 ایشان منمودند کوتاهی نکرد و هم چنین زیاده بن ابیه را که والی عراقین نموده بودند و استرضای خواطر معاویه خدا
 و رسول را بخشم آورده آنچه از حرام زادگان ملعون میشایست در مثل مسلمانان اند و نشان امیر المؤمنین و اسیر و نهیب
 غارت ایشان کوتاهی نمود تا آنکه بنفیرن انجناب خود بشیر مجتهد و اصل شد تا پس از سکت کثرت عید الله بن زیاده و احیا
 سنت پدر را نموده صد پله از پیرد ملعون خود بالا ترفعت مشیت تمام و ورشید مجری و سایر بزرگان اصحاب آن جناب را
 بانواع عجزها شهید نمود و با شاد و معاویه بن عمرو بن الحوق خراجی را که از اجله اصحاب آن جناب بود تعاقب نمودند تا
 آنکه در غاری قرار نمود و مان سیاهی او زاند و کشت و سواران از عقب او رسیدند و سر او را بریدند و بجهت معاویه ببردند
 و آن سر را بر نیزه کردند و بر دیوارهای شام نامدتها و بختند خلاصه بشیرا امیر و نشان و شیعیان آن جناب نکات
 شد و این اخبار متعاقب و متوالی بان جناب میرسد و بهکثرت که از چنانک معاندین میجستند فراد کرده بخدمت انجناب
 می آمدند و از کیفیت شدت و تنگی احوال شیعیان مبالغه می نمودند تا آنکه انجناب عزیمت شام نمود با جمعی از خواص
 واقربا و خویشان خود بشام تشریف بردند و معاویه را ملاقات نموده و از سبب نقض عهد و سوء سلوک تمثال او
 استفساد نمودند و آن ملعون پاره از معاندین ناموجه آورده بمکرو و تدویر آن حضرت را متقاعد نمود و بزعم خود امر را
 مشتبه نمود و حضرت را ظاهر با اکرام و اغراض بسیار روانه نمود و انجناب را دوستی بود و موصول که ادعای خلاص
 و تشیع میکرد و هر وقت انجناب را عیور از آن ولایت تغافل می افتاد مهربانی و مهربان داری و خدمات شایسته با انجناب
 بعمل می آورد و معاویه ان یکمرا قبل از این سفر بمال دنیا فریفته نموده قدری زهر نزد آن بدینجت ارسال نموده
 که چون انجناب وارد شود و از آن زهر بخوراند و او را شهید نماید و چون گذار انجناب در مراجعت از شام بمکه
 افتاد آن ملعون سه مرتبه در خانه خود بان جناب زهر خوراند و در هر مرتبه ان جناب بمبار و بخور شدی
 از پیر و دو کا و طلب شفا نمودی و حضرت بحیل الدعوات و از اشفا و ادای چون موالیان آن حضرت را بن کیفیت خلاصه
 بهم رسانیدند مهربانرا قتل نموده حضرت را ببردند بمدينه و در آن وقت الی مدينه از جانب معاویه مروان بن الحکم

بود پس معاویه ششبه از مهر هلاک بجهت او فرستاد و پیغام داد که این را پادشاه روم بجهت من فرستاده است و چنان
قطره از آن در دوزخ نهد ای عجم برینند هم جان تو از بچان شوند باید هر قدر که توانم بر سر شود شریک از آن را با امام حسن
و او بیدار نشد ملحق کرد و آن حرفان بعد از اطلاع انعامه آن بی ایمان در صدد این مطلب برآمدند بفرستاد و این خصوص
نموده آخر الامر توسط زین دلا له جعده دختر شمش بن قیس ملعون را که خادجی بود و آن فسادها را در باره امیر مومنان
کرد و دخترش امام حسن را شهید کرد و پس ملعونش محمد بن اشعث که نهایت تقرب نزد این زیاده داشت در صحرای کربلا
با امام حسن کرد آنچه کرد پیغام داد و مرغان که برید پس معاویه او را زه حسن و جمال تر نشنیده و بر تو عاشق گردید و شک
و دزد و دزد و بی وصال تو بی رام است و این مطلب میسر نشود و ما دامی که امام حسن در حیات است چنانچه او را از این
که بجهت تو فرستاده ام بخورانی ترا برید بکشد و بانوی حرم خود بساند و در وصال یکدیگر و در کار بی با سر لخت و بر
لبس برده باشد و قندی مال نیز با ششبه نه فرزند او فرستاد پس آن ملعونه فریفته دروغ و تبلیغ این بد بخت گردید
حق صحبت در پیته آن امام مظلوم را فراموش نموده غارم فل جگر گوشه مصطفی و نور دین فاطمه زهرا را گردید و وقت
از آن زهر را غسل امیخته بدان امام زمان خوراند و آن جناب از خوردن شربت بخور گردید و در تمام آن شب بی
مینه بود و در شکم می کشید چون صبح شد بد را الشفاء هر بیماری یعنی روضه حدیث بر کوه او روانه گردید و بعد از عصر
و غاشم خود را بر آن قبر مطهر میالید و از برکت آن شربت مطهر شفا یافت بار دیگر اسنکدر بنوفار طوطی چند اوده
بان زهر جفا نموده بان حضرت داد و در ایند فعه رنجوری آن حضرت شده نموده انشام ناصباح از شدت درد و
ناله و فریاد میگریه و ناصبح شد و باز بر روضه حدیث بر کوه او رفته از برکت آن شربت مطهر شفا یافت و آن حضرت از آن
ملعونه بد کجاست شد چند روزی جهه قنبر و هوا با جمعی از خواص بموصل رفت و در شام کوری بود که بد شد
دشمن اهل بیت بود و چون شنید که امام حسن بموصل رفته با خود گفت که هیچ بهتر از این نیست که بموصل روم
و طرح دوسری باوی افکند و وقت فرصت و ذلالت کم پس سنان عسائی خود را از هزار داده و بموصل رفت و بعد
در سبدن بخدمت آن جناب اظهار اخلاص خود نموده و در هر روز در عقب او نماز میکرد و احادیث می شنید و می گوشت
و منتظر فرصت بود تا آنکه روزی آن سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفت و بر دو گانه نشست و پای راست
بر بالای پای چپ گذاشته بنقل احادیث مشغول بود پس آن کور لعین از مسجد بیرون آمد سر عسائی بر زمین می گذاشت
و میرفت و از قضا یا ای تعامته سنان سنان بر پشت پای مبارک آن حضرت آمد پس بقوتی که داشت آن سنان را
فرود کرده چندان زور کرد که از آن طرف پای مبارک آن حضرت سنان عسائی ظاهر شد آن جناب ای کشید و بی هوش شد پای
مبارکش و دم کرده و خون از او جاری شد و الیای او را گرفتند خواستند بزنند و نهادند آن حضرت مانع شد و فرمود و در
و باطن کور است و در قیامت نیز کور محسوس شود پس دست از او برداشتند و آن شقی از موصل بیرون آمد و ملصبت
انشام می نمود در عرض راه عباس بر او در آن جناب ملاقات نمود چون نظر فرزندش بر او افتاد همان عطایا از
او گرفته بر سر صورت او زد تا آنکه پاره پاره شد پس غلامان خود را امر نمود تا سویی ببرند چون شیعیان و سنیان
آن حضرت شنیدند جسد آن ملعون را با تشویر اندیدند و آن جناب ز شدت امان زخم مبتلایه میفرمود و هر
که میفرمودتین محنت و بلا میباشم و هم نشین مصیبت عسائی چراغ او دیدند و چون نظر چراغ بر آن خیم افتاد گفت
و او بلا که آن اهل از این هزار داده اند ما چون آن چراغ سنی صاحب قوت بود و اخلاص را از دست ما بخت داشت بمالیم

مشغول گردید و آن زهر را از عروق آن جناب کشید و آن زهر روی پیه روی نهاد و بعد از چند روزی آن حضرت روانه
مدینه گردید و چون داخل مدینه شد در خانه جده تردد نمیکرد و مردان دیگر بار فدی سوده الماس و عقد و فایده
نیز از آن ملعونه فرستاد و پیغام داد که پسوالی شام از مفارقت خود بخیر است چنانکه که این زهر را در آب یا حلالت کرده
باود و می از غم وی فارغ شوی و بوضال بنید بر می پس آن بدیخت فریخته مرزاید و سابق مواسلت بنید بپید کرد
و در صد فرصت بنامد که بچه فتم خود را با و رساند و از دغدغه این مهم خود را بر هاند و خیال غی یافت تا آنکه
در شب بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاه از هجرت فدی از آن سوده الماس را برداشت و روانه خانه آنجناب گردید
و پیش خود گفت که اگر کسی مرا نه بداند که کار خود را بنامم و اگر کسی مرا بداند میگویم پیش از این تاب مفارقت آنحضرت را
ندادم امدم که افسس هجران آن برگزیده دوزان را از نلال وصال و فرونشام و جناب امام حسن در غرقه اسایش فرمود
بود چون که آن ملعونه پاد را نغرفه گذارد و دید که آنجناب در خواب است و خواران و خواهران و سایر زنان و اطراف
وی در خوابند پس آن ملعونه امسته امسته آمد و کوفه ای که بر بالین آن جناب بود برداشت و دید که سر آن زهر
نموده اند پس انشوده را بر روی آن کرباسی که بر سر نکرده بسته بودند ریخت و انگشت محسن خود را بر بالای آن نهاد
تا داخل کوزه شد و از غرقه بنید آمد و بخانه خود رفت و بعد از آنکه زمانی آن حضرت از خواب بیدار شد و خواهر
زینب خاتون را از او داد و گفت بخواب حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم
قد روی بیاورد تا وضو بنامم و خود دست مبارک دراز نموده کوزه را برداشت و نگاه به هجران کوزه نمود و دید خلی
بدان نرسید کوزه را بد هان مبارک رسانید و چون اندک آب بنیاشامید کوزه را بر زمین گذارد و فرمود آه این
ای بود که از خلق تا نام را برید و اغازاه و ناله کشیدن نمود پس خواهران و دختران گردا گرد وی درآمدند و از این
احوال وی در راه و فغان و زاری شدند و فی الحال امام حسین را طلبیدند و چون داخل شد برادر خود را بدان
دید که بر روی دست مغلطد و آه و ناله اندل بر در می کشد و در آو کران و در آه و فغان میناشد چون برادر را
بدان حال دید بر بالین می نشست و جناب امام حسن را چون چشم مبارک بر وی نهاد دست را غوش وی در آورد
و او را در بر گرفت و بلخیم کران میگفت مرا بچی امروز خد میگذرد و سوز فراق زین شعله آتش اندوز من
روزی پیش من آمد یارب این روز قیامت است یا روز فراق این برادر و وای سرور دل نکاو برادر دیدار ما
بقیامت افتاد الحال جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که در بهشت میخوابند و دست مرا گرفته و در روز و شب
میگردانند جدم فرمود ای فرزندان شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهیم آمد پس ای
زهر باخته ام خدیجه کبری را دیدم ایستاده اند و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صفه
چون مادرم را دید گفت بنور دیده نظر کن بیدرت و جدت که چگونه در انتظار تو مینباشند و این قصه نزد ما بین
که بجهت تو ترتیب داده اند ای جان ما در جهنم کن که فردا شب نزد ما باشی چون بیدار شدیم از شوق ملاقات شما
و بعد وصال آن برگزیده سلطان تشنگی بر من زور آورده بود کوزه را بر داشتیم و شر کشیدیم پس بجز آنکه جرعه از آن
رسید از خلق تا نام را برید پس جناب امام حسین فرمودند به بنم این چه ابیست در آن چه خبر خلوط نموده اند و
دراز نمود که کوزه را بر در زینب خاتون دوید و خواست کوزه را ببرد از آنجناب زشتت اضطراب را پای درآمد
و آن مظلومه بر روی در افتاد پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت فرمود نظر کن منو شب که بر این

ترافصیب جگر نشه زیستن دادند تو ای حال من گشت مناره خواسته اند محقر ذات ترا در قلاوه خواسته اند نشه
 کام بخواری شهید خواهی شد تو ای مال سپاهین خواهی شد سرت به نهر سوی کحل شام خواستی سوی بنیدین
 احرام خواهد گرفت پس امام حسن کوزه و ابرو زمین زدوان کوزه بشکست و آب بر بخت و آن موضعیکه آب بدان رسید
 جوشید و سگانت پس آن حضرت از شدت درد بر زمین میغاطید و ناله میکرد و از غایت الم و اضطراب گاهی نکیه
 بردوش خواهران می نمود و گاهی زانغوش برادران میرفت و بی بران حضرت مستولی شد و طشت در زوئی گذارد
 پس پاره های جگر از حلقوم مبارکش بیرون آمد مرشد چو بخت نمودش الماس بر زده و دفعه شش چه زهر کشت از آن
 خوشکوار حسن لبش که مایه تر یاق بود شد پرنهر فغان زبلی شهید شکر نثار حسن بباغ عترت پیغمبر خزان ستم
 بر بخت لاله و دین بر زو بهار حسن بنفشه بین سحر سرت نهاده بر زانو نهوی غایبه بوی بنفشه زار حسن پناه
 خون بچکاند زخیم اگر بیند جرئت جگر و چشم اشکار حسن جگر سوخت شفق بلج لاله زان دل ز حسرت جگر
 خسته و نثار حسن زان دون دلش پاره پاره شد جگرش همی ناله کلو بخت و در کار حسن و از شدت نا ابرسم نیک
 مبارک آن حضرت بسبزی مایل شد و چون از برادرش پرسید و آن حضرت بدو گفت فرمود ای برادر یاد داری خدا
 رسول خدا فرمود که در شب معراج مرا بر وضات جنان بردند و دو قصه درم پهلوی یکدیگر یک اندازد دیدم یکی از
 زمره سبزه یکی از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیدم و آنچه میگردانید چیرشیل پرسیدم که این قصه ها از کیست گفت قصه
 سبز از حسن و قصه سرخ از حسین گفتیم چرا هر دو یک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله بدان سبزه است که نکلتن آن بهتر
 پس من اسرار و اظهاردان نمودم چیرشیل گفت که چون حسن از مر شهید کنند و نزدیک رفتن او از دنیا رخسار و بدن
 مبارکش چون زمره سبزه شود باین جهت قصه او سبزه قرار دادند و حسین را بقیع سید ریخ از پای دادند و او را شهید
 کنند و بعد از کشتن زودش او را خون بدنش سرخ شود باین جهت قصه او سرخ افریزند پس دو بر روی برادر نهاده
 و امام حسین مثل بازان بهار میگردید و میگفت شعر فغان که به کل نیست دلم و نثار بماند بسنه ام تو
 صد گونه خار بماند ز لاله زار چنان ناشدی بباغ جنان دلم و داغ مزانت چو لاله زار بماند زبون
 مرا شادی که بود بدل بدل بزم شد و در جان بقرب بماند توان میانه شدی همدی بماند ترا بغیر طفل
 سرشکم که در کار بماند تو سنی از غم این تیره روزگار ولی مصیبت من تیره روزگار بماند و یکدیگر را داغ
 می نمودند و وضعی که احدی از طاقت مقاومت آن نبود فرز دل که دارد و داغ این ناله جان سوز را بعد
 ازین بسا خواهد کرد یاد این روز را و از کرمه ایشان مرشکان و جتیان و انسیا و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان
 و دریا و درود و از اشجار و احجار موافقتان در جگر گوشه سید ابرار چون بازان بهار اشک زدید ها مریختند پس
 امام حسین پرسید ای برادر مرا خبر ده که کی ترا زهر داده گفت هر که داده بشیرای خود می رسد و من نمیخواهم و زار سوا کنم
 و منقول است که در غلوف اسما و اطلبیک فرمود این سنگ دل جفا کار وای یوفای ناسازگار از خرجه بدی از من نیست
 بنوصا و شد بود که فرزندان مرا بستم کردی و صحبت دین و زان طاق لسیان نهادی و چگونه دلت تاب و در کمر
 بدین روز به بدی و در ملت من کشیدی بخت ای یار کسی بی سببی یار کشد و آنکه چو منی یار و فادار کشد تو
 دوست مگردد دشمن خود کمر مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد پس فرمود ای بد بخت من تو را سوا نکردم و برادر
 و کسان خود را مخیر نمودم و مواخذت ترا حواله بحکمه باری در روز قیامت نمودم و دانم که بمقصود خواهی رسید

شید و
دیک
۳

و از دعای آن مظلوم مسکون و بعد از شهادت آن معصوم چون آن ملعونه را نزد معاویه بردند گفت لعنت خدا بر تو باد
 که با فرزند رسول خدا چکری که با فرزند من کنی و او را اخراج کردند و در بعضی کتب منقولست که او را کشتند و با سینه
 معتبره از ابن عباس مرویست که چون امام حسین داخل شد بر برادر خود امام حسن در آن ازادی که از دنیا رفت بر
 که ای برادر در چه حال میباشی حال خود را چگونه می بینی گفت خود را در آخر روز از دنیا و اول دفن از آخرت می بینم و بر
 اجل خود سبقت نمیتوانم گرفت و اینست بر پدر و بعد خود را دیدم می شوم و گمراهی انداختن ندارم مگر بعلة فراق تو و فراق
 سایر برادران و خواهران و دوستان که آن بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر وارد شده که آن حضرت
 بسیار اضطراب می نمود و بسیار میگریست و از آن میگریست میفرمود که ام عظمی و هول شدیدتری در پیش دارم که با
 حال از برای من چنان هول و خطری اتفاق افتاده است راوی عرض کرد که نشوینی از عذاب و احوال آخرت نیست
 برای تو و حال آنکه جدی مثل رسول خدا و مادری مثل فاطمه زهرا و پدری چون علی مرتضی و ای سید جوانان
 بهشت میباشی فرمود که غلو و اضطراب من از اینها نیست بلکه از هول مطلع و مفارقت دوستان میباشم و
 این چنین است که کسی که تازه وارد بجائی میشود و حشوق و دهشتی بجهت او حاصل گردد و هیچ الی از الفراق بدتر نیست
 و هیچ مفارقتی دشوارتر از مفارقت جسم و جان نیست حکایت شنیدم که افلاطون شبی روز بکره داشت
 چشم جهان سوز یکی بر سیدان و کین گریه از چشمت بکفنا چشم کسی بود و نگر نیست از آن ترسم که جان و جسم
 و مساز بهم خورده اندازد بر که باز جدا خواهند گشت از شنائی می گمردن روز جزائی القصه با حضرت
 فرمود از این سخن که گفتم گمراهت از مردن دارم بعلة مفارقت دوستان و برادران نیز قریه و استغفار میکنم بلکه از
 این داغی میروم و بغال آخرت مخارم و در نهایت شوق و محبت بملاقات جدم رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین علی
 مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و حمزه و جعفر و سایر شهدا و آنچه از من فوت شده از ملاقات شماها و از دست برداشتن
 لذت بخیر و دنیا انهارا معاوضه میکنم برستگاری پدری و ملاقات خدا و رسول چه جناب قدس الهی خلفی است
 هر تلف شد و دستلی از هر مصیبتی است و نالایی از هر فوت شده بدست و بدرستی که بخش خود چکر خود را در طشت
 که بیرون آمد و با چوب برهم زد و طشت را و پارهای چکر خود را در آن دیدم و بعد از آن چه گس این بلا را بر سر آن دیده
 و از کجای این مصیبت بر من رخ داده حال که بنوعی هم چه خواهی کرد با و امام حسین گفت بعد از من ای برادر او را نخوا
 گشت امام حسن فرمود من هم بنوعی عیدم تا بملاقات جدم رسول خدا فانی شوم اگر آنکسی باشد که مرا زنده داده خدای
 بهتر از توان مقام از او خواهد کشید و اگر او نباشد واضحی نخواهم شد که بی تقصیری بجهت من گرفتار شود و ترا بعد از من
 میدهم که در این باب کسی سخن نکوی و مؤاخذه و مطالبه خون مرا نکنی که من خودم در قیامت در حضور جدم رسول خدا
 در محکمه الهی محاصره خواهم کرد بعد از آن فرمود تا وصیت نامه او را نوشتند و برادرش امام حسین را وصی خود
 نموده اسرار امامت و ودایعی که پدرش امیرالمؤمنین با و سپرده بود از مواهب ثانیات انهارا تسلیم امام حسین نمود
 و سفارش اهل بیت و اولاد و سایر برادران خود را با حضرت نمود و محمد بن حنفیه و برادران دیگر را و خواهران را
 و صبیته را فرمود و سفارش امام حسین را با ایشان کرد که او را اطاعت نمایند و او را بزرگ و امام خود دانند و فرمود
 ای برادر ای حسین ترا وصیت میکنم در باره اهل بیت و اولاد خودم که جانشین من باشی و از برای ایشان عترت
 پدرم مهربان باشی مرا اگر بتوانی و فساد می بران مرتب نشود در خدمت جدم رسول خدا دفن نمائی که من سراورتم

بدین کردن و اوطاق پیغمبر از آنها تکیه بدو دادند و از آن زمان جامد خون شدند و از برای ایشان نبود در این دین کفر
نه در حیات پیغمبر و نه بعد از وفات و ونا که وادش بشم هر دو از آن داریم و اگر مانع شدند و چنانچه یقین داریم که حق
سپکند و بطنه و توهم اینکه مراد از ایجاد من کیند با حقیت خود از راه عناد و فساد و محال بند و میخواهند که هتک حرمة
مرائمانند و حرمة حدم را پس ترا بخدا قسم میدهم که مگر از بعثت من هتک حرمة رسول خدا شود و بقدر خون حلال
و حقه شود در این باب و نزاع مکن تا در روز قیامت خصمی کنیم با ایشان نزد حدم رسول خدا و خبر دهیم او را از این حرکت
و بنا کردند از جور و جفا بلکه خانه مرا از برای تجدید عهد و زیارت قبران بزرگوار بر و طواف بد و از آنجا بیرون و بیخ
پهلوی قبر مادرم نهادند من کن بر اطفال کوچک خود را از مقوله فاسم و حسن و غیر ایشان را طلبید و بوسیله بوسید
و در دامن خود نشاند و ایشان را و داغ آخرین نمود و بچشم حسرت در ایشان نگرست و با وسفارش ایشان را با امام
حسن فرمود و سفارش امام حسن را نیز با ایشان نمود و خواهران را طلبید و هر یک ایشان را علی الخصوص زینب را
گرفت و بسپار گریست گفت استودعکم الله و امر علیکم السلام نظم بخت بریشم و دل برداشتم صحبت دیرینه
بگذاشتیم وقت شد که غصه و غم فارهم بر غم و شادی عالم یانهیم پس گفت آن شهدا که لا اله الا الله و اشهد ان
محمدی محمد رسول الله و سه مرتبه اشاره با شامان نموده فرمود بالرفیق الا علی پس بروضه رضوان خرامید مرثیه
و احسنا که سرودن از من بر رفت یعنی که نور دیده زهره حسن رفت بعقوب وارد شد ترکس سفید شد که مصرعان
بوسه کل پر من بر رفت قطعه آخری زهره کو تا جام زهره شمل ویدی بشا و در حسرت چه زهره حسن بگریستی
حال با قوت لبش که زهره شدند نکار کون کوبد از سستی عقیق اندر من بگریستی اهل اگران خود را الماس بدی لبش
خون شدیدی و در سوزان غم من بگریستی زان حکرگان پاره پاره کشت اگر که شدیدی مرغ زاری کردی بر باب
بگریستی پس اهل بیت پیغمبر آخر الزمان اندنان و کودکان و برادران و خواهران و تمامی مردان و زنان بنی هاشم برود
ان جسد مطهر بر سوسپنه دندان و ناله و افغان کمان بقسی که ناله ایشان ترزل بارکان عرش برین انداخت و بنب
سبکت شعر طناب عمر ترا ز لاجل بیتغ و ریغ کست و ابطله مازهم و ریغ و ریغ بهار آمد و گل از من شکفت و ترا
شکفته شد کل حسرت برین بهار و ریغ بمباد داغ تو در سینه یادگار و نماد فروغ روی در چشم اشکار و ریغ شکفت
ز تو در باغ دل نبود گلی بچشم زخم اجل بختی با و ریغ بهار عمر ترا نود بود وقت خزان تکر زهره برادران و زنان
و ریغ ز فروغی تو صلاه صلاه افغان زلف و خوی تو صدف و صدف و ریغ و اثر کائنات کو با نایان حال
بیت شب فراغ تو ام سوخت استخوان و دگر برون نبرد از مغز استخوان حکیم ز جسته خوی تو جانم بلب سید و مرا
نمیدهند براه عدم نشان حکیم فلک ناله دارم گرفت کوش و هنوز اجل بمنهم مهر بر زبان حکیم محیط است
و غم تو نیست کران من فدا دین بجز یکران حکیم پس جناب امام حسن و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر
و سایر خویشان آن حضرت را شستند و کفن کردند و در تابوت گذاشتند و خواستند که بوحسنتان حضرت عمل نمایی
بنیارت و رضه مطهر حرم رسول خدا بزنند و تجدید عهدی نمایند خبر بر و ابن الحکم که خاک مدینه بود رسید
فرستادند و غایبه که عثمان را کشتند و در بدترین جاهای مدینه دفن نمودند و حسن را با پیغمبر دفن کنند
مخوام گذاشت و تو نیز با وادعا کن که اوطاق از قواست و پدیرت در آن جامد فوشت پس و هم سوار استری شد
و چهل نفر از غلامان خود را مستلح و مکمل نموده بهرام آورد و مروان بن الحکم نیز با اتباع خود بمکه او آمدند و نزدیک

عظیم میان بنی هاشم و بنی امیه و امیر شورش عبداللہ بن عباس پیش رفت و گفت ای مرغان بر کرد که بخوام جنازه امام حسن را نزد پیغمبر دفن
کنیم و او خود چون دانای بود بخدا و رسول و حرمت پیغمبر رسول خدا را از همه کس بیشتر در نظر داشت وصیقت نموده که او اطاعت و نیاز
دهیم و بریزد مادش فاطمه دفن کنیم و اگر وصیت کرده بود که نزد پیغمبر دفن شود تر آن عرضه نبود که توانی مانع شوی و حال مرگ
از نزاع و جلال عتبات فساد یافته بر پامکن و راه کار خود را اگر امام حسن فرمود و الله اگر امام حسن بن عهد وصیت نموده
بود که هناك حرمة پیغمبر بخون در برش نشود هر اینه میدیکام روز که چه بر سر شما می آید دم و شمیرهای خدای چگونه کار خود را
میگرد و محل بر الحقیقه و عبداللہ بن عباس چون غایب شد دادیدند که پیش روی سواران و پیاده گان خود می آید و ایشان را
تحریر بخت مینماید و نیز یاران کردند جنازه آن حضرت را چنانچه در مصاف نقل نموده که هفتاد و پنج نفر از جنازه آن
بیرون کشیدند گفتند ای غایب یکر و سوار شتر میشوی و یکر و سوار آستر میشوی نه خود را میتوان نگاه داری و نه بر روی
نمینماید یکر از راه عداوت بابی هاشم و ما مثل شما نیستیم که حرمت پیغمبر را نگاه نداریم و پیشه بر نزدیکی کوشش نیست
نیزیم با آنکه خدا تعالی نهی فرموده و گفته یا ایها الذین آمنوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ و فرمود یا
ایها الذین آمنوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ و شما بی از آن حضرت از بیت باورسانیدید و اول و دوم را
پهلوی و خوابانیدید و حرمة او را نگاه نداشتید و حال آنکه حرمت اموات مؤمنین را مثل زندگان ایشان باید منظور داشت
و ای غایب اگر امام این بجزوی را جان میدادیم و امام حسن را ارضی شد بود هر اینه میدید که دماغ ترا و حاشا ترا خاک
میکالیدیم و دفن میکردیم غایب پیغمبر الحقیقه گفت که آنها اولاد فاطمه هستند که سخن میگویند و از خود را ضعیف و جله
انظار فاطمه ترا چه میشود که خود را در این بیابان انداخته امام حسین فرمود مگر محمد از فواطم دور است و در آن سر فاطمه
زایش است فاطمه بنت عمر و مخزومی زوجه عبدالطلب و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین زوجه ابوطالب و فاطمه
دختر زایش بن الاصح که او هم جد مادری امیر المؤمنین غایب گفت برید مرده خود را و دور سانید و از او طاق من که
شما جماعت دعا اگر پیشربشاید پس امام حسین آورد و او را بقیع و پهلوی قبر مادرش فاطمه همراه او را دفن نمود و بعد
از آن بر سر قبر انتخاب بستاد و مثل یاران بهار اشک خونین از دیدهای حق بینان بزرگوار جاری کردید و بابرادرباجان
خود خطاب فرمود مرثیه **اوه من راسی ام الطیب نجاشی و راسک معذور است سلیب فلازلت ابکی ما قتلت حمامة**
علیک و ما مت صبا و جوب و ما هلت دمی من العین فطرق و ما اخترت روح الحجاز فغیب عی اباد بکر بعدا تفتن تو
از پیش من سخود را و دغ بماند و بدن خود را خوشبو کنم و حال آنکه تو با سر برهنه در زیر خاک افتاده بلکه بعد ازین شب و روز
بر تو خواهم کردیت مادامیکه مرغان هوا و کبوتران صدا کنند و باد صبا و خوب خواهد وزید و چندان بر تو خواهم کردیت که
زمن جهان درخت بر قید و سیر شود بکاف طویل و الدموع غریبه و است بعید و المزار قریب کریم من بر تو دایمی خواهد
و اشک چشم من مثل باران بهار بسیار و تو از نظر من دور ماند و قبر تو در پیش چشم منست و من چون ترانه می بینم و قبر ترا می بینم
دامم در گریه و نداری خواهم بود غریب اطراف البیوت محوطه الاکل من تحت الزراب غریب فلبس غریبان اصیب بماله
ولکن من واری خام غریب غریبی تو در زیر قبر اطراف قبر ابادان و معور است و هر که در زیر خاک پنهان میشود غریب
میشاید و اندو هناك و بیکس نیست کسی که مال و دارا بزند بلکه هر کس برادر خود را بدست خود در زیر خاک پنهان کند بیکس
و ما نمرده و اندو هناك و انتخاب چهل و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که شهید شد و هفت سالگی جد بزرگوار
از دنیا رفت و در سوی هفت سالگی پدر بزرگوارش رحلت نمود و چهل سال بعد از جد بزرگوارش در دنیا گرفتار ظلم استغیا

جسمان من خشک شود
و فطر ای در چشم من
بافت نمائید و چندان
خواهم گریست

و ما تم زده

وجور وحناني متبعيا بؤد صلوات الله عليه وعلى آله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أبا الأبدان تمام سند مجلد اول كتاب رياض الشهادة من مؤلفات المرحوم الميرزا المغفور المستغفر في بخار رحمة الله الملك المغفور الحاج محمد حسن القزويني رحمة الله عليه

بمدا الله الملك العلام مجلد اول كتاب رياض الشهادة

كه مطلوب خاص غام ومغوب مرة انام وباحاديث مستوفقة ولسانيد معتبر مشحونست حسب الامر سر كلو فضل انار قدوة الا زبدة الابرار ملجأ التجار مركز دواشقرقيات محيط مدار حسنات باقى انواع خيرات باعث اصناف مبرات معين الزاثيرين محال الشالكين عاليجاه محدث ونجديت كشتاء حاجي المحرمين الشريفين حاجي محمد هاشم خان صاحب نمازي ادام الله بقاء ومن نوايب المحدثان وقاه بيد اقل الكتاب وافقرهم الى ربه العاقرين المرحوم المغفور محمد هاشم محمد باقر جاود الله عن سبيلها اختتام پذيرفت وبعي اهتمام جناب خلاصة الاطياب نعم العبد انه اواب شيخ الشيوخ شيخ عبد الوهاب بنجل

المرحوم الميرزا شيخ محمد مؤمن سمت انطباع بافت

وكان ذلك في سلخ حبات

الاولى من شهر

١٢٧٣

سنة

هجرة

السُّلْطَانُ
الْمُسْلِمَانِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا
لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا
رَحْمَةُ اللَّهِ وَكَرَاهَتُ النَّاسِ
لِإِثْمِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا
كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا رَحْمَةُ
اللَّهِ وَكَرَاهَتُ النَّاسِ لِمِثْلِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا
لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
لَوْلَا رَحْمَةُ اللَّهِ وَكَرَاهَتُ
النَّاسِ لِمِثْلِهِ

نَقْلًا
مِنْ

مظلوم
نام

هذا كتاب يابض الشهاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين أما بعد فبين كويد فقير حقير من ابناء مقصير خادم
طلبه علوم محمد حسن بن الرخوم الحاج معصوم که در این مجلد دوم از کتاب یابض الشهاب فی ذکر مصائب الشاه گفته شود
برخی از احوال سعادت اشغال سید شهداء و خامس ال عباد و نجاة مصطفی و بانه حکمرن رضی و سرور سپنه فاطمه
حضرت امام حسین و یاقان اولاد اجداد و اصحاب خلاصه کونین علمهم سلام الله الملك الاعلی و تن تباین مجلد از مجلد
مجلد اولی مقرر داشتیم بر بیست و شش مجلس که بر انضمام ان چهار مجلس که در مجلد اول مذکور شدی مجلس شود مجلس اول
در ذکر وقایعی که بعد از وفات معاویة رخ داد تا او ای که جناب سید الشهداء از مدینه روی بمکه مشرف نهاد مجلس دوم
در ذکر احوال ان جناب از حبسی که وارد مکه شد تا او ای که بهت عراق روانه گردید و بدان مذکور شود شهادت مسلم بن عقیل
و بعضی بکراند و ستان ان امام حلیل مجلس سیم در ذکر شهادت بران مسلم مجلس چهارم در ذکر وقایعی که در مدینه
و اه اتفاق افتاد از عین حرکت ان بزرگوار از مکه الی مدینه و بکر بلا تا وفات هم محرم مجلس پنجم در وقایعی که در مدینه
و شب عاشورا تا صبح ان روز که تنویه صفوف و بنای مقاتله شد مجلس ششم در کیفیت شهادت بران بنی هاشم
و بعضی از اصحاب ان حضرت مجلس هفتم در شهادت و سپین عبدالله کلبی و بعضی دیگر از یاران مجلس هشتم
در شهادت بقیه اصحاب ان حضرت و بعضی از اقرباء و بنی اعمام و بعضی از برادر زادگان ان جناب مجلس نهم
در شهادت فاسم بن الحسن مجلس دهم در کیفیت شهادت عباس و سایر برادران ان جناب مجلس یازدهم
در کیفیت شهادت علی اکبر فرزندان چند و الا که ان خود دیده پیغمبر علیه صلوات الله الملك الاعلی مجلس و از ان هم
در کیفیت مقاتله ان بزرگوار تا عین شهادت ان جناب مجلس سیزدهم در وقایعی که در عین شهادت ان حضرت

اتفاق افتاد و کیفیت غایت کردن نیمهای حرم و اسیر کردن زنان و اطفال آن بر کمرهای حضرت ذوالجلا مجلس چهارم
 در کیفیت آمدن ایشان بکوفه و عبور کردن ایشان بقتلگاهان و دزدی که از کوفه رویشام رفتند مجلس پنجم در کیفیت
 بودن ایشان بشام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا همین و دود با قدری از احوال بعد از دود ایشان بشام مجلس
 شانزدهم در بقیه احوال ایشان در ایام توفات ایشان در شام محنت انجام تا حدی که ایشان از ترخص نموده مراجعت کردند
 مجلس هفدهم در آمدن اهل بیت بکربلا در روز و اربعین و از آن جا رفتن بمدینه و کیفیت احوال و دود ایشان
 مجلس هجدهم در کیفیت خروج عثمان بن عفیف و انتقام کشیدن از آن ملاعین کفار مجلس نوزدهم
 در ذکر شتمه از احوال سعادت شتمال امام همام جناب امام زین العابدین علیه السلام مجلس بیستم در ذکر برخی از احوال
 جناب امام محمد باقر صلوات الله علیه مجلس بیست و یکم در ذکر برخی از احوال امام بحق ناطق امام جعفر صادق
 صلوات الله علیه مجلس بیست و دویم در ذکر برخی از احوال امام مطهر موسی بن جعفر علیه صلوات الله
 الملت الاکبر مجلس بیست و سییم در ذکر شتمه از احوال امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
 و علی ابائمه البرق الاتقیاء مجلس بیست و چهارم در ذکر احوال امامین همامین امام محمد تقی و امام علی النقی
 صلوات الله علیه مجلس بیست و پنجم در احوال امام خادای عشر امام حسن عسکری و کیفیت ولادت امام
 ثانی عشر و حجة الله علی کافة البشر و بعضی از احوال آن و سبب غیبت آن بزرگوار مجلس بیست و ششم در
 بعضی از وقایع که در غیبت صفوی اتفاق افتاد تا اوان غیبت کبری و بیان رجعت و نقل اخباری چند در آن باب و علی الله التوکل
 و الاعتصام فی جمیع الابواب و چون سابق بر این مذکور شد که هر عبادتی که اندوی بصیرت و معرفت صاد شود تا اثر کلی در نفس
 انسانی دارد و بقدر حصول معرفت قرب و سعادت حاصل آید و مضایبان نمودیم که متاثر شدن و کربستن و گریانیدن در آن
 این بزرگواران از اعظم طاعات و اجزل قربات و حسناست و باین جهت در حدیث جمیع وارد شد که من زار الحسین غارنا یجیه
 کان کفن زار الله فی عرشه و تبیین این مقال بر برهان عقلی لا یق این مقام نیست و همان اشعاری که در دیباچه کتاب شد از
 برای طالب مستعد مبتدی کافیست لیکن احادیث ناصیه بر این مطلب بتدریج در ضمن جلال این کوشش بزرگواران دینی
 خواهد گردید لهذا این ضمیمه خاکسار در مجالس سابقه هر مجلس فی منقسم بفصول متعدد نموده و در حصول سابقه بر فصل
 ذکر مصیبت تفصیل احوال هر یک را از اموری که مدخلیت تام در حصول معرفت بزرگوار ایشان و مرتبه محبت ایشان بخدا
 و خدا بایشان داشته باشد مذکور ساخت تا اینکه ناظر در این کتاب را بعد از مطالعه و ملاحظه آنها معرفت کامل حاصل
 شود بر مرتبه ایشان که بعد از ملاحظه مضامین ایشان تا آنجا که رسیدن یا کربستن یا عزیمت بر نیابت کردن که از احسن قربات و اعظم
 طاعات اندوی معرفت بر مرتبه ایشان صاد شود و در حصول قرب و سعادت و کالات نفسانیه کامل باشد و مؤلف را
 نیز بدان اجری کامل حاصل شود بلاء و آنکه محسوس و مشاهد است که ذکر مقام و مجربات و کالات ایشان باعث تسبیح
 نام شود و از برای کربستن و متاثر شدن و در این محله نیز همین قاعده نامرعی داشته اما چون تفاوت عظیم و فرق بسیاری
 خامس ال عبا و سایر بزرگواران میباشد و مضامینی که بایشان رسید و چنانکه مضامین این بزرگواران را به نسبتی که
 شد و هفتاد مجلس توزیع نمود و در هر مجلس بعد از خطبه و نقل بعضی از مرای عرب و فارسی ابتدا میشود و بزرگوارانی از
 و مغایر و مجربات و سبب اصل و باعث کلی بر کمال محبت و دوستان خدا که مثال آن دو سوغات خداست و نهایت عداوت و
 بغض دشمنان ایشان که دشمنان خدا نیستند مثال آن دشمنی با دشمنان خداست میباشد و بلاء و آن استعدا کامل از

که پستان از آن بهر کرد و ثواب بسیار بر کسبش و گریاسیدن و سالگردیدن و لعنت کردن دشمن داشتن و اهلان و عظامان ایشان
 و سایر امور که مدخلیت داشته باشد استعداد ناظران و مستمعان از برای حصول معرفت قد و مرتبه ان بزرگوار که مقصود
 از همه این مقدمات است تا آنکه بعد از حصول این مقدمات چون ذکر مصیبت شود مقصود کلی از آنها که گریه و فغان از روی حسرت
 بر وجه اکل حاصل گردد امید و ارادت از فضل حضرت کردگار که چون تا بعین این کتاب مقصود بر اخلاص بائمه هدایت و انشای
 سایر اغراض و امراض نفسانیّه معطر و مبراست و هدایت و سعادت جمیع برادران دینی که استعداد فطری ایشان بسجده کمال رسیده
 و سعادت و توفیق ربانی شامل حال ایشان گردیده باشد مدخلیتی نداشته باشد این نویسنده و این بزرگوار ایشان استخفاف
 از قبول غایب و ماده حاصل گردد و من الله الاستعانة فانك ولي التوفيق والاغانة مجلس اول در ذکر مصایب که بران امام هدی
 و قمر العین شاه ولایت در اواخر دولت معاویه یعنی نزدیک با نیام وفات آن ملعون غلام دغ داد تا روزی که از مدینه حدیث
 مفارقت اختیار فرمود و در این مجلس قدیمی بوجود مصیبت و حکمتها که در شهادت آن بزرگوار بود و بدان جهت داشته اخشی
 و تحمل چنین مصیبتی نمود که از بدو خلقت آدم تا انقراض عالم بجهت احدی از مقربان درگاه احدیت اتفاق نیفتاده با اختیار و رضا

و رحمت کی بچنین **بسم الله الرحمن الرحيم** مصیبتی تن در نداده

الحمد لله الذي وكل الجنة والبلاء بالانبياء والاصفياء والاولياء ثم الاكمل فالامثل في درجات العل وجعلها لهم من
 اشرف اللذات واتم نعماء وانهى المصائب واكمل الآلاء واقنع الناس وازيح البسج والشرأوا ان الله اشترى من المؤمنين
 واموالهم بأن لهم الجنة فيقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وقد عليه حق في التوبة والاعجيل ومن آف من
 كان له المصائب بالوصول الى مقام الوصول واللقاء والصلوة والسلام على اشرفهم مرتبة واغفرهم منقبة واكمل
 محبة ومصيبة سيد الانبياء وخير الرسل ودين الاصفياء نقطة ديرة الوجود الواصل الى مقام العین والشهود محمد وآل
 المحمود في الارض والسماء وعصيته وبره خير الاوصياء وسيد الشهداء وثاني اصحاب الكساء وتبع سيدتنا الشيا والاولاد
 قدوتهم الكرام البررة الازكية الانتقاء الطاهرين المطهرين المعصومين من الرجز والخطاء ولا سيما الامام الهادي والكنز
 النمام والخرنوب العظيم ورحمة الله الواسعة على كافة الالام سيد الشهداء ودين الشهاداة مرة عين المصطفى
 وتور حدة خير الاوصياء وتور حدة سيدتنا الشيا وابي عبد الله الحسين الشهيد المظلوم بكر نبلاء واولاده
 واصحابه المقولون بسيف الجفاه والخير عين كوش الحمام من ابدي الكفرة الاذعياء عليهم لعنة الله والملائكة
 والناس اجمعين الى يوم الجزاء عظم الله أجورنا وأجوركم آتيا الاخوان الكرام بمصائبنا في هذا الشهر
 المحرم بالسادات السيامين الفراعظام الذين اذا ذكر اللبيب مصائبهم هانت عليه مصائب الالام وهم
 الذين وصفهم و اجاب وصفهم بعض الاعلام حيث قال شعر لهم حبسوا على الرضلاء دابة و
 انفس خاوت جنات بابها كان فاصدهم بالضر ناضهم كان فاقبلهم بالسبع نجهم فلاحزوا و انكسر
 عليه محاجرهم و مرجع الشهاد طيب الرفاه عن ناظرهم و ترايت منهم مصائبكم و اضرت فاقبلهم و انكسر
 يا عين لا اربع و خيام اودت بنا كنهان الالام لا ينفع العنك الذموع برهم الا اذا دنا القتل الظاهري
 سوى انهم كبرهن از برای خرابی و بر طرف شدن متلها و خفاها که ساکنان آنها از امانه تلفت نموده که هیچ سودی بخشد
 جاري ساختن لشک از عیدها موقوف کردنه و فتنه شود بران شهید مظلوم ما عذر من کمینت يوم مصفا متاسفانیدم
 و هیچ ما سيع الذموع على الحسين خاوت ان تستر لك السن الكوام و تمثيل سكر بلا طمعا برقوا الى ملاء الفرات الطلحة

چه خواهد بود و در کسی که خود را از کربه کردن بر او مغاف دارد و اشک خونین از دیدهای خود بر او بناود بر بر اشکهای
خود را ای مردم بر حسن تشنه لب و پیر از آنکه ملامت کنند ترا از آن باز دارد و بخوابد و حسن را و خالق که
کام خود و اهل بیت و اصحابش را بشاده بودند و در صحرای کربلا و نظر حسرت بر آب حرات میگردند که بلند آبشاده بود
و در دوام و حیوانات از آن بخوردند و ایشان را بال تشنه و عکس سوخته آن ملاحت نمیکند استند که از آن تناول نمایند
و آنکی علی الشیب الرب معقر و آنکی علی الخضر الخضر الدای اهدید کربه کن بر آن محاسن خون الوده و روی بروی
خاک افتاده و کلوی بریدن خون خود و نکین شد و تمثیل آخوایه و بنایه بندینه بتفج و لطایم هدی توح و هدی
بتکلیا سلب العلامین بوقع و لثام ای دیدن خطایا و دخواستن و در خان او را که بر سر صورت خود میزدند و بوجه
میگردند بر آن بر در کوار و کربه میگردند نشسته صدقه که از دشمنان با ایشان میرسید از غارت کردن و در بودن چادر و
از سر ایشان و آنکی مصاریع فیه علویه شربا علی طما کوش حمایم و کربه کن آیدید بر بدنهای شریف فرزندان
و نوجوانان فاطمه که ایشان را بال تشنه شربت مرل حشاشیدند و غلطان بروی حالت افتاده بودند و آنکی
الرب تشنه بلیها ذات الفلاح الحلال السای یا ام قومی من تراثک و ساری و تبی فی ذلی و سوء مقافی و
علی المقتول و انقیله و آنکی که فرود آید خجای ایدیده کربه کن از برای بنده خاقون که بنادرش فاطمه و مرا خطاب
میگرد نظم کای بانوی بهشت بیا حال نابین مارا بصد هزار بلاستلین در انتظار و عد محشر همانند سکر
بما و شوق قیامت بیابین آن کلبه که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم بادیه کربلاستلین آن سینه که
علم رسول بود از شست کین نشانه تبر بلاستلین آن کردی که داشت حامل دست چون هلمش بریده تیغ جابین
و آنکی علی الطیل الصنیر مضحا بدماه بعد تحرق و قلوام کربه کن بر علی اصغر شرب خواره که با سوزش تشنگی بدخون خود
غلطید بود و آنکی عزیزات الحسین خواهر لیسرت آجهن بالاکلام و آنکی لیزین العابدین مقتیدا فی الاسیر کیکو کربه
الاسفلام کربه کن بر محذرات عزیز کرده حسن که سر روی برهنه در میانه مردم میدویدند و در و پهای خود را
باستلین و دست خود گرفته بودند و بر سید الشاجدین بنوا کربه کن که با آن ضعف بیماری و بخوری و دبا سیری با
دست بسته میبکشیدند و آنکی لراس السبط شمر فی القنا گالبدی بخلو حیدر الاطلام و کربه کن از برای آن سیری
که مثل ناه تابان بود و آن را بر نره کربه بودند و شهر شهر میگردانیدند آنکون صاحب شریعه الاحکام داعی
الانام منکس الاعلام و بتبدال زیاد ال محمد قتلا بحد صوادم و سهام و بتبیت خیم بن البقی مرملا تریا
یوطی الخیل و الاقدام اما خدارو اذارد که صاحب شرع و دعوت کننده مردم علش سر کون باشد و الغیا و خرازد
ال محمد مصطفی و بشیر فیه و تیر هلاک کنند و بدن نازنین فرزند پیغمبر الزمان در خاک و خون افتاده بمال
سم سوزان شود و الی ابن اکیله الکبود براسیه کربی بعین الواحدا العالم و تمکن الرجس الفضیل بحمله
و بضویه فی ثغرة البشام اما خدارو اند علام بحشم علم خود به بند که سران بر در کوار از بر نره و پسر هند حکم خود
و از چندان مسلط سازند که انکینه و کفر خود خوب خبران برب و دندان او نند بند مرشد باز این چه
شود شاست که در خلق عالمست باز این چه فوج و چه عز و چه مامتست باز این چه رستم عظیمست کربه
بی نفیص و خواسته ناعرش عظمت این صبر تره باز میزدن کاکرد کابجهان و خلوق جهان جمله در هم است ک
خواهش قیامت دنیا بعد نیست این رستم غرام که نامش هست کویا طلوع میکند از مغرب اناب کاشو ب